شرح المثنوي الشريف للشيخ
العارف الكامل ظريفي حسن
افندي المتوفى سنة ٩٧٧

الحمد لله الذي انعم علينا وهدانا للاسلام وجعلنا
من امة حبيبه محمد عليه افضل الصلوات
واكمل التحيات وعلى آله الطيبين والطيبات
لما اعطاني الله تعالى مكنتة على اطلاع كتب
اوليائه وقدرة على ادراك علوم اصفيائه بهمة
المرشدين وبعناية الملك الحق المبين اثر
رياضاتي ومجاهداتي سنين فاني نظرت كتب
اهل الباطن وطالعتها ورايت المثنوي المولوي
بينها مملوا بانواع اسرار آيات الكريمة ومشحونا

ببيان اصناف مكنونات احاديث النبوية وتمثيلات
الارشادية وتعبيرات منامات الصادقة
ولكن رايت هذه الدرر السنية ومنافع العظيمة
مخفية ومستورة في خزاين الفصول وصناديق
الابيات عسر التناول منها فشرحته شرحا واضحا
ليكون عام الفايدة للطالبين فجعلته تحفة لسيد
السلاطين وهو السلطان الاعظم وخاقان المعظم
مالك رقاب الامم منبع الفضل والكرم نور بصر
سلاطين العرب والعجم ملاذ وملجاء صناديد ملوك العالم
مفخر آل عثمان سلطان بن سلطان سليمان خان
خلد الله تعالى ملكه وابد سلطنته الى آخر الزمان
وانقراض الدوران قال الفاضل الكامل العالم العامل
عمدة الاولياء والصالحين مفخر الاصفياء والعارفين

مولانا جلال الملة والدین بیت

بشنو از نی چون حکایت میکند
از جدایيها شکایت میکند

نیک بدان ای عزیز و کامل بزرگوار و ای
عالم و عارف همت دار که نی مستعار و کنایت است
از فرد کامل و هیکل جامع از نوع انسان اما
باید دانست که جهت جامعه در میان انسان
کامل و نی و وجه مشاکلت و مشابهت
ایشان بایک دیگر چیست گوش دار ای عزیز
وجه مناسبت ایشان آنست که نی تهی دست
از سر تا بپا در اندرون او چیزی نیست پس
هر صدای که از نی می آید از دمساز وی می آید پس
آن زمانکه از لب دمساز دور شود صدای نی منقطع

ومنعدم

ومنعدم میشود پس بدان ای طالب اسرار الهی
وای مرید مراتب و مقامات نامتناهی سالک
حقیقی آن زمان که با شمشیر ریاضت کردن
اعداء هواء نفسانی بزند و با مجاهدهٔ تامهٔ خود
شمع چراغ روحانی بدست قدرت بسوزاند
از پردهٔ حجب ظلمانیه خلاص یابد چون از کدورات
نفسانیه خالی و صافی شود و از جلباب بشریت
بیرون آید غیر از آثار تجلی الهی در اندرون او چیزی
نماند پس هرچه گوید از جانب خدا گوید نه از
جانب خود کما قال عز و جل فی الکتاب الکریم
والقرآن العظیم وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ
یُوحَی یعنی حق جل و علا این آیت کریمه را فرستاد
در شان مصطفی علیه السلام تا گواهی دهد که گفت او

کفت خداست و فعل او فعل خدا کما اشیر الیه
بقوله وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وجای
دیکر فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
پس ازین بیان معلوم وظاهر شد که اطاعت او
اطاعت خداست من یطع الرسول فقد اطاع الله
نیز همین معنی دارد پس اولیا نیز مجالی و مرایای او اند
پس هر چیزی که در مرآت ایشان مرتسم و منتقش
شود از پرتو نور محمدی منعکس باشد پس هرچه
از ایشان شنیدی از مصطفی عم شنیده باشی
ای عزیز این نیز بشنو تا سر نی نزد تو مکشوف
وظاهر شود که لفظ نی دو حرف است یکی نون
ویکی یا پس نون در حساب پنجاهست و یا ده
وجمله شصت می شود و شصت سین است

وسین

وسین کنایت از محمد است بقوله تعالی یس
والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم
پس اولیا در ولایت خود آن زمان کامل و مکمل
باشد که از نور مصطفی علیه السلام ایشانرا نوری
رسد پس آن نور که در ولی ظاهر می شود او نیست
الا نور محمد است پس هرچه طالبانرا از انسان
کامل می رسد بواسطهٔ او از محمد عم می رسد
مثلا کسی که چراغ ثانی را بسوزاند از چراغ اول
و چراغ ثالث را از چراغ ثانی پس نور هر دو نیست
الا نور چراغ اولست قال الفاضل قدس سره
از جدائیها شکایت میکند اکر ترا اشکال می آید که اولیاء الله
از خدا جدا نیستند زیرا که ایشان در آن زمان که از
پوست بشریت بیرون آیند و از خودی خود

دور شوند یعنی ان الاولیاء اذا انسلخت عن الصفات
البشریة الطبیعیة فتجردت عن النشأة العنصریة واحکامها
وبقیت مع الصفات الروحانیة وهیأتها فتبدلت
هیأت نفس المظلمة بهیأت روحها المنور وانقلبت
صورتها صورةً مثالیة نورانیة مناسبة بهیأت
الروحانیة پس درین حالت از واردات قدسیة
واله شوند واز انفعالات شراب عشق خودرا
ندانند که ابن فارض ازین شراب چنین خبر داده وگفته
بیت شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها قبل ان یخلق الکرم
شعر چو خوردم من شراب بیخودیرا
رها کردم خیالات خودیرا
شدم بیخود صفت اندر دو عالم
ندانستم دگر نیک و بدیرا

پس

پس در آن سکر و فنا که خودرا درمیان نه بینند
از ایشان سخنها صادر شود واز سر وحدت خبرها
میدهند پس یکی از ایشان میگوید من عرفنی عرفک
فانا لا اعرف وانت لا تعرف ویکی دیگری گوید بیت
لا انادیه ولا اذکره ان ذکری وندائی یا انا
وبعض دیگری گوید لیس فی جبتی سوی الله یعنی
لیس فی جبة البدنیة غیر محبت ربی وبعضهم میگویند
بیت چو ممکن گرد امکان بر فشاند
بجز واجب دگر چیزی نماند
وبعض دیگر میگوید بیت صد نشان دارند ومحو مطلقند
چه نشان بل عین دیدار حقند یعنی هر یکی از ایشان
از توحید خبرها دادند بعبارات شتی لکن معنی همه
یکی است کما قیل بیت عباراتنا شتی وحسنک واحد

وکلّ الی ذاک الجمال تشیر پس ازین کلمات طیبات
قدسیه واین نفحات درافشان انسیه معلوم
وظاهر شد که اولیا ازخدا دور نیستند که گفته اند
بیت مردان خدا خدا نباشند لیکن زخدا جدا نباشند
پس جدا شدن این فرد کامل ربانی وکون جامع
صمدانی ازتجلیات سبحانی وفیوضات رحمانی
چکونه باشد جواب ای عزیز کوش هوش
بیاور وبشنو تا بتو تفصیل وشرح دهم که جدائی
چکونه باشد پس بباید دانست که غالبترین لذتها
لذت استغراقست وبهترین حالتها حالت استغراق
وایشانرا ازعالم استغراق بعالم عقل رسانند
ازبهر تربیت طالبین وارشاد کردن سالکین
پس خلق جهان از وجود ایشان بسیار منفعت دنیوی

واخ

واخروی حاصل کنند وازهمت بلند ایشان
از تقیدات نفسانیه خلاص یابند پس ازینست
که مصطفی علیه السّلام فرمود انّ لله عبادًا خلقهم
لمنافع النّاس پس شکایت نی از دور شدن
حالت استغراقست اکرچه در دایرهٔ عقل نیز از
لذتهای کوناکون خالی نیست لکن لذت استغراق
ازهمه لذتها عظیمتر وقویتر است جواب دیکر آنست که
چون ازخویشتن دور شد وازخودی خود اثر
ندید وتخلّق اخلاق ربانی یافت بتزکیة النفس
وتصفیة القلب کما قال عزّ وجلّ تخلّقوا باخلاق الله
چون دلش بتصفیهٔ تامه مرآت تجلیات ربانی
ومحل فیوضات الهی کشت پس از واردات قدسیه
مؤید شد ومشاهدهٔ جمال الله اورا واله کرد پس خودرا

در میان چنین حالت دید که در لذت تجلّی آلهی
مستغرق شده و انواع معارف ربّانی وکشوفات
گونهٔ در دلش حاصل شده پس در آن زمان
سالهای گذشته خود بی چنین حالات روحانی
ولذاید لطایف رحمانی یاد کند و بهر او تأسف
خورد وغمگین شود که عمر نازنین بی مثال من که
هر نفس و بهتر از صد جهان صورت و عالم جسمانیست
چرا با چنین سعادت عظمی و مرتبهٔ علیا مقارنت
و مجامعت واقع نشد و بجدایی اینها گذشت
پس شکایت نی نیست الا ازین مفارقت سابقه
جواب آخر وجه دیگر از شکایت نی آنست که چون
آن انسان کامل و پیشوای وهادی ومهدی
جام جهان نمای بچنین کمالات و معارف ربانی

وآثار تجلیات صفات سبحانی مزین و موصوف
گشت پس یک طالب پاک گوهر و قابل سرشته
طین بآب کوثر طلب کند تا در قالب عنصر لطیف او
مرآت قلب غیر مجلوّاش را بتربیت نفس عیسی صفت
خود مجلّی و مصفّی سازد تا آینهٔ گیتی نما کند وجمال
خود دران آینه مشاهده نماید که عاشق خود ست

بیت عاشق آیینه باشد روی خوب
صیقل جان آمد و تقوی القلوب

اگر سائلی اینجا سؤال کند که انسان خویشتن را
نظر کند وخود را ببیند پس عالم ذات وصفات
خود باشد پس فایدهٔ مرآت و مقصود از وچه
باشد گوش دار ای عزیز جواب سؤالت
بشنو بزبان تازی که معلوم شود مقصود

از آینه چیست جواب فانّ رؤیة الشی نفسه بنفسه
ما هی مثل رؤیة نفسه فی امر آخر یکون له کالمرآة
فانه تظهر له نفسه فی صورة یعطیها المحل المنظور فیه
مما لم یکن تظهر له عن غیر وجود هذا المحل ولا تقابله
له وذلک لانّ المرآة لها خصوصیة فی ظهور عین
ذلک الشی وتلک الخصوصیة لا تحصل بدون تلک المرآة
ولا بدون تقابل ذلک الشی لها کاهتزاز النفس
والتذاذها عند مشاهدة الانسان صورته الجمیلة
فی المرآة التی غیر حاصل له عند تصوره لها وکظهور
الصورة المستطیلة فی المرآة المستدیرة مستدیرة
والصورة المستدیرة فی المرآة المستطیلة مستطیلة
وکظهور الصورة الواحدة فی المرایا المتعددة متعددة
وامثال ذلک ومن هذا البیان ظهر لک سر قوله تع

فی الحدیث

فی الحدیث القدسی بلسان نبیه علیه السلام
خلقت العالم لاجلکم وخلقتکم لاجلی ودر اینجا
گفته اند **بیت** روی خوبان ز آینه زیبا شود
روی احسان از گدا پیدا شود پس مرشد کامل
چنین طالب قابل پاک گوهر را طلب نماید
وجد وسعی بلیغ کند باشد که بدست آرد لکن
چنین طالب قابل در میان طالبان کم یابست
کما قیل ما کل طبع قابلا ولا کل قابل طالبا ولا کل
طالب صابرا ولا کل صابر واجدا پس شکایت
نی از عدم مقارنت وجدایی این چنین طالب
قابلست پس یافتن چنین طالب قابل عسیر است
از بهر این شمس تبریز قدس سره میفرماید که
شش سال گرد عالم گردیدیم ویک قابل نجستیم

وطلب کردیم نیافتیم الا مولانا جلال الدین را
قدس سره پس هردو آینهٔ یکدیگر باشند پس
طالب در آینهٔ انسان کامل آثار تجلی الهی بیند
واو نیز در قلب طالب قابل جمال خود مشاهده
کند که المؤمن مرآت المؤمن همین معنی دارد پس
بدان ای عزیز که وجود انسان کامل علة غائیهٔ
عالمست زیرا که مقصود از جمله آفرینش وجود شریف
اوست و مقصود از وجود انسان معرفت
ذات و صفات حضرت خداست کما اشیر الیه بقوله
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف پس بدین معرفت مرآت ربانی وقابل
تجلیات سبحانی می شود واین نیست الا نسخهٔ
جامعه وآینهٔ جمال نمای حضرت الوهیت است
شعر

شعر ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی
وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
درخود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

پس ازین بیان نزد شما معنی این حدیث معلوم
وظاهر شد که مصطفی علیه السلام فرمود ان الله
خلق آدم علی صورته یعنی ان الله تعالی جعل
آدم ای الصورة النوعیة الانسانیة مرآة الذاته
ومظهرا لصفاته ومجلی لافعاله به یظهر من حیث المجموع
اشیر الی قوله تعالی واذ قال ربک للملائکة انی
جاعل فی الارض خلیفة قال الفاضل بیت

کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند

ای عزیز وکامل بزرگوار وای عاقل وعالم
همت دار چون شرح نی شنیدی استماع این
کلماترا بسمع جان توجه کن که نیستانرا نیز بتو بیان
وشرح کنم وبتفصیل این از خدای تعالی عون ویاری
طلبم تا مراد شرح این کلمات قدسیه والقاء سبوحیه
نگاه دارد از خطاها وجعلنی من الذین لیس
للشیطان علیهم سلطان انه علی کل شیء قدیر نیک
بدان ای طالب عاشق وای سالک صادق نیستان
نیز مستعار وکنایت است از مقام جمع الجمع وهی
الحقیقة المحمدیة وهی الذات مع التعین الاول
فله الاسماء الحسنی کلها وهو الاسم اعظم که اورا نور
محمدی می گویند **بیت** مقام دلگشایش جمع جمعست
جمال جانفزایش شمع جمعست **ای عزیز** بباید

دانست

دانست که نور محمدی بحر اعظم ودریای بی
پایانست که همه ارواح اولیا از روح محمدی
استمداد می طلبند وانوار همه از نور او منقسم
ومنشعب میشود پس هر مرشد یرا که نوری
نرسد از نور مصطفی علیه السلام نتواند که کسی
ارشاد کند پس نور مصطفی عم اصل اصول همه
انوار اولیاست **کما قال النبی عم** اول ما خلق الله
نوری وجای دیگر گفت انا من نور الله والانبیاء
من نوری والاولیاء من نوری **الحدیث** پس
ازین بیان ترا معلوم شد که نی کیست ومراد
از نیستان چیست **مصراع** از نفیرم مرد وزن نالیده اند
بدان که مراد از نفیر صدای مرشد کامل است
وکلام اوست وفیوضاتیست که از نفحات او

بقلوب طالبین و دلهای سالکین می رسد
از مردمان و زنان یعنی من الرّجال والنّساء
پس هرچند که این فیوضات ربانی وجذبات
حقانی بدلهای ایشان بواسطهٔ انسان کامل
برسد پس دلهای ایشان منفعل ومتأثر می
شوند ونالهای گوناگون از هردو صادر می شود
وحقیقتش آنست که چونکه مرید صادق بتربیت
مرشد کامل مقارن شود و بارشاد او مغتنم گردد
پس در دل وحالتی وکیفیتی حاصل شود که از آثار
عشق الهی دیگر قرار نگیرد پس چون عشق حقیقی اورا
مستولی شود نفس اش از فیوضات حجب ظلمانیه
خلاص یابد ودر آن حالت روح را مطیع ومنقاد
شود وهردو از طلب وتضرع خالی نباشند

قال

قال الفاضل بیت سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق یعنی کسی می باید مرا که
اندرون او دایما از غم خدا خالی نباشد واز دوری
قربت حق جل وعلا علی الاستمرار غم خورد تا بدینجا رسد که
از لذات دنیویه متلذذ نشود ومغرور تزئینات
دنیویه نگردد وبمعنی این آیت کریمه متوعظ ومتنصح
شود که حق جل وعلا می فرماید فلا تغرنّکم الحیوة الدّنیا
ولا یغرنّکم بالله الغرور تا که نصیحت من اورا تأثیر کند
ومعنی این کلمات در اندرون او منتقش شود
پس آن زمان ممکن باشد که اورا بیان وشرح کنم
والّا از نصایح ناصحان اعراض کند وقبول نکند پس
چنین کس را نصیحت کردن وشرح وبیان طریق سلوک
مفید نیست پس ازین سبب چنین سینهٔ مذکور

می طلبد که لایق و قابل خطاب باشد ای عزیز گوش
هوش دار که از حقیقت این بیت ترا خبری دهیم مصرع
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق • سینه بزبان عربی
صدر است وصدر چیست وکدام زمان شرحه شرحه
میشود بدان ای عزیز که صدر آن زمان شرحه شرحه
می‌شود که انشراح یابد که حق جل وعلا می فرماید افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ومراتب
انشراح بسیار است اولش آنست که از علایق دنیو
وقیودات نفسانیه خلاص یابد واورا وسعتی
حاصل شود تاکه استعداد آید بقبول فیوضات ربانی
وانجذاب آثار اسماء سبحانی پس بدین سبب
رفتن معراج حقایق وقطع مراتب روحانی اورا بتدریج
میسر شود بمتابعة نبی علیه واقتداء سلوک طریق او

کما قال

کما قال عز وجل فی الکلام القدیم والقرآن العظیم
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا پس ازین
انشراح صدر مصطفی علیه السلام چنین خبر داد وگفت
فرج عنی سقف بیتی وانا بمکة فنزل جبرائیل علیه السلام
ففرج صدری ثم غسله بماء زمزم ثم جاء بطست من ذهب
ممتلئ ایمانا وحکمة الحدیث پس بباید دانست که هر
سالکی بمقتضاء استعداد وطلب قابلیت نشاۀ
خود معراجی هست پس معراج سالک آنکه تمام شود که
اطوار قلب او را تا بهفتم طبقه گشاده شود پس ازین
فتوحات روحانیه سیر مع الله نقد وقت او شود
وانشراح صدر اورا حاصل گردد ای عزیز این کلمات را
بگوش جان بشنو که ترا تفصیل وشرح کنم واز محبان
دریغ ندارم که مصطفی علیه السلام فرموده

النّاس معادن کمعادن الذهب والفضّة پس
ببايد دانست که اطوار قلب هفت گونه است که
حق جلّ وعلا ميفرمايد مالکم لا ترجون للّه وقارا
وقد خلقکم اطوارا و هر یکی از ایشان معدن یک گوهر است
پس طور اوّل و مرتبهٔ مقدّمه صدرست این طور
محلّ و معدن گوهر اسلامست که مشار الیه شد
بدین آیت کریمه که افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربّه پس آن زمان که ازین گوهر اسلام
خالی شود محلّ شرک و کفر و وسوسهٔ شیطان می شود
کما اشیر الیه بقوله تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس
وطور دوم و مرتبهٔ ثانیه قلبست که او محلّ گوهر
ایمانست و مقام نور عقلست که حق جلّ و علا فرموده
کتب فی قلوبهم الایمان وطور سیوم که مرتبهٔ ثالثه است

شغاف

شغاف میگویند که معدن عشق و محبّت و شفقت است
که تا بدینجا عشق و محبّت مخلوقات می رسد کما اشیر
الیه بقوله تع قد شغفها حبّا در حب زلیخا تاج النسا
بعشق یوسف صاحب جمال و در بیان عشق مجنون
نام دار سرور عاشقان و مفخر صادقان گفته اند که
بیت احب بحبها طلعات نجد و ما شغفی لها لولا هوبها
وما حبّ الدیار شغفن قلبی ولکن حبّ من سکن الدیار
وطور چهارم و مرتبهٔ رابعه فؤادست که محلّ و معدن
گوهر مکاشفه و مشاهده و رؤیت است که مشار
الیه گشت بقوله تعالی ما کذب الفؤاد ما رای وطور پنجم
و مرتبهٔ خامسه حبّة القلب است که مخصوص محبّت
خداست که در آنجا محبّت کونین و عشق عالمین را
جایی نیست که این قلب طاهریست من التعلق بالغیر

واین رابیت المحرّم می گویند که قلب انسان کاملست
که حرم علی غیر الحق و طور ششم و مرتبهٔ سادسه سویداست
که معدن و محل علم لدنیست و این رابیت الحکمة می گویند
و در اینجا از تجلیات قدسیه و واردات نامتناهیه
و فیوضات علوم الهیّه حاصل می شود که حق جلّ
و علا می فرماید وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسماءَ کُلَّهَا که ملائکه
ازان علوم احدیت و معارف صمدیت حیران بمانند
و طور هفتم و مرتبهٔ سابعه محلّ و معدن اسرار الهیست
که او رابیت العزة می گویند که قلب اکملست و هو الذی
لا یظهر بما فی باطنه اثر علی ظاهره پس این مرد اکمل
حضرات قرب را بکمال رسانیده است منازل سائرین
و مراحل سالکین اینجا منقطع و منعدم می شود که
لَیسَ وَرَاءَ اللهِ المَرمیٰ و ازین طائفه خبر چنین آمد که

اَولِیَائِی تَحتَ قِبَابِی لَا یَعرِفُهُم غَیرِی پس ازین طائفه
خبر و شرح نتوان کرد که هم الذین خرجوا عن تعینات
الرّوحانیّة الی هویّة الالهیّة قُل لَو کَانَ البَحرُ مِدَادًا
لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ اَن تَنفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّی وَلَو
جِئنَا بِمِثلِهِ مَدَدًا قال الفاضل بیت هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
4
باز جوید روزگار وصل خویش پس اول بباید دانست
که اصل چیست و دور شدن از اصل چگونه باشد
ای عزیز نیک بباید دانست که مقصود و مراد
از اصل روح اعظمست که اصل اصول همهٔ ارواحست
که عبارت از تعین اولست از ذات احدیت و اورا
نور محمدی می گویند کما قال عم اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ روحی
پس همهٔ ارواح از روح او منقسم و منشعب می شوند
پس همهٔ ارواح تعین یافته باشند پیش زاهدان

واجساد کما ورد فی الحدیث ان الله تعالی خلق
الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة وفی
روایة بالفی سنة پس حق جل وعلا پس از آن تعینات
ارواح ابدان ایشان را ایجاد کرد وارواح هر یکی را
بجدی که مناسب وی بود فرستاد پس چون
از عالم ارواح تا بعالم اجساد نزول کردند ودر قالب
قرار گرفتند وبا کدورات نفسانیه مخلوط ومبتلا
گشتند کما قال الله تع فی الکتاب الکریم والقرآن العظیم
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه
اسفل سافلین یعنی خلقنا الارواح الانسانیة ثم
انزلناها الی القالب الذی هو اسفل موجودات
السافلین پس درآن حالت که مبتلا گشتند بانواع
حجب ظلمانیه وکدورات نفسانیه حال ایشان بدتر شد
از د

از دیو ودد وبهیمه کما قال الله تعالی اولئک
کالانعام بل هم اضل پس ازین سبب حق جل
وعلا مؤمنان را استثنا کرد وگفت الا الذین
آمنوا وعملوا الصالحات پس ترا معلوم وظاهر
شد ازین آیات کریمه واحادیث نبویه که ایشان
دور شدند از اصل خویش که اعلاء علیین بود
پس هر کرا از ایشان رشش نور شد از عالم جان
از پردهٔ غفلت بدر آمد وسعی بلیغ نمود در طلب
اصل خویش لکن طالبان معانی وسالکان روحانی
وجوینده گان اسرار سبحانی سه گونه اند بحسب
مراتبهم یکی از ایشان سؤال لفظی کند ویکی سؤال
حالی این بهتر از سؤال لفظی باشد هزار بار ویکی سؤال
استعدادی واین بهتر از هردو باشد زیرا که

مسئول و مراد ازین سؤال استعدادی تخلف نمی کند
بجهت آنکه مقتضاء استعداد آنست فی نفس الامر
پس درمیان اسوله فرق بسیار است زیراکه
سؤال لفظی آنست که صاحبش میداند و غیر صاحبش
و خدای تعالی عز اسمه و اما سؤال حالی را صاحبش
میداند و خدای تع عز اسمه دیگران مطلع نمی شوند
و سؤال استعدادی را غیر از خدا کسی مطلع نمی شود و هو
المشار الیه بقوله تع فانه یعلم السر واخفی والاستعداد
هو الاخفی الذی لایعلمه الا الله فافهم یسر الله لنا ولکم
فی المطالب کلها قال الفاضل من بهر جمعیتی نالان شدم
جفت بدحالان و خوش حالان شدم ببایدد انست که
از منکر بدحال تر در دو عالم کسی نیست که گفته اند مثنوی
منکران انبیا و اولیا بی سعادت اشقیا اند اشقیا

اول

اول آخر منکری از کوریست کان ز کبر و معجبی مغروریست
کوری بوجهل نسبت هر غبی تا ندانی جز ز کبر و معجبی
کوری ابلیس دون از معجبیست
کور از استکبار شیخ هر غبیست
هر که شد تیره بصر از روشنی همچو شب پر ظلمتی شد آن دنی
زان بود در روشنی اعدا عدو
که شود تیره نظر از دید او
انبیا و اولیا را زان نظر کشت دشمن هر غبی بی بصر
هر که شد اعدا عدو بر انبیا بی سعادت آن بود از اشقیا
اول آخر منکران کور دل زان کهی گمراه وره زن شد مضل
اولیا را هم نزاد کمرهان دشمنند اعدا عدو از بیکهان
منکری بر اولیا و انبیا بر نیارد جز ز کوران از عما
تا قیامت مست خواهد ای سنی شب پره را دشمنی روشنی

پس اولیاء الله در آن زمان که قصد ارشاد می کنند
طالبان راه خدا را در میان انجمن انواع کلمات
طیبات روحانی و اصناف جواهر علوم ربانی
را آغاز می کنند تا که خلق جهان از نصایح اولیا
و مواعظ اتقیا بسیار منفعت دنیوی و اخروی
حاصل کنند کما اشیر بقوله تعالی فذکر فان الذکری
تنفع المؤمنین و جای دیگر فرموده فذکر ان نفعت
الذکری یعنی ان نفعت الذکری او لم تنفع امر بهذا
مبالغةً و جای دیگر گفت واما بنعمة ربک
فحدث و لهذه الایات نظائر فی القرآن لا تحصی
در همه اشارت کرد بارشاد المرشدین
فی طریق الحق و تربیت کردن طالبین خصوصا که
فی ارشادهم فرمود لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف

الذین من قبلهم پس منکران نیز در مجلس ایشان
حاضر می شوند همچو شیاطین که در مجمع ملایکه
حاضر می شوند و از ایشان استراق سمع می کنند
و دران حالت ایشان شیاطین را رجوم می کنند
و طرد می کنند پس از محافل ملایکه دور می شوند
با نواع اندوه و غم کما اشیر الیه بقوله تعالی و لقد
زینا السماء الدنیا بمصابیح و جعلناها رجوما للشیاطین
پس کلمات طیبات مرشدین و انفاس درربار
صالحین همچو نجوم سماویست که قلوب منکران
را میسوزاند پس ز مجلس ایشان نمی خیزند و نمی
روند الا با نواع اندوه و غم جفت و مقارن معنی
دیگر آنست که ای عزیز مراد و مقصود از برحالان
آن طایفه اند که در مقام نفس اماره مقیم و متمکن شده اند

که مرتبهٔ اولی ست از مراتب نفس که حق جلّ و علا
فرموده إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ ای مایلة الی
القبایح و مراد از خوش حالان آنها اند که بمرتبهٔ
نفس مطمئنه رسیده اند ایشانرا نیز اشارت
فرموده بقوله تعالی يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي
إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي
جَنَّتِي پس مرشد کامل هر دو را ارشاد و تربیت
کند آن طایفه که در مرتبهٔ نفس امّاره مانده بودند
ایشانرا ازان دایرهٔ مذمومه بگذراند و بمنازل
سالکین رساند و ایشان بتدریج یوماً فیوماً در ترقی
باشند و آنان که در مرتبهٔ مطمئنه اند ایشانرا نیز
تربیت آن مرشد کامل [illegible]
بالاتر از [illegible] و مرتبهٔ [illegible]

می رسا

ی رساند پس هر دو را بواسطهٔ تربیت مرشد
کامل انواع فتوحات روحانیه حاصل می شود
والله الموفق والمرشد قال الفاضل بیت

٦

هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من

ای عزیز بباید دانست که اولیاء الله همچو
بحر بی پایان و دریای بی کرانند در معارف
اسرار لدنّی و انواع علوم باطنی پس هر کس
ازان آب دریا که عبارتست از معارف
اسرار سبحانی و حقایق علوم ربانی بقدر حوصلهٔ
ظرف خویش اخذ کند یعنی زیاده از مقدار استعداد
خود متحمل نشود [illegible] نماید و خواهد که از آب دریا
اخذ کند و [illegible] نگیرد

الّا بقدر سبوی خود و اولیا در مثل مرآت مصقول‌اند
هر که در آن مرآت نظر کند از معتقدان و منکران
وجه خود بیند روایتست که روزی ابو جهل
نزد مصطفی علیه السلام آمد و کلمات چند
ناشایسته گفت مصطفی عم گفت صدقت یا اباجهل
و ابو بکر نیز آمد مدحت رسول الله کرد و قال عم
ایضا صدقت یا ابا بکر پس درمیان صحابه اختلاف
افتاد که چرا هر دو را تصدیق کرد با وجودی که
این کلمات ضد یکدیگراند پس مصطفی عم گفت
نحن مرآت مجلوة رأی کل واحد فیها وجهه پس
ای عزیز ازین بیان ترا معلوم شد که هر کسی که
نزد اولیا رسید و بمصاحبت اولیا مغتنم گشت
و عزم و قصد کرد که از کمالات اولیا تحصیل کند
واز

واز معارف ایشان بیاموزد واز مراتب اولیا
و مقامات ایشان خبردار شود پس بدان ای حکیم
رعنا وای عالم دانا تحصیل کمالات اولیا و قطع
مراتب ایشان نتوان کرد الّا بمقتضاء استعداد
و باعطاء قابلیت و برتبهٔ سعی و طلب و وسعت
حوصله و بدرجهٔ اعتقاد و تصدیق و انقیاد و تسلیم
کما ورد فی الحدیث القدسی و هو ما اخبر الله به نبیه
بالالهام او بالمنام فاخبر عم عن ذلک المعنی بعبارة
نفسه فالقرآن مفضل علیه لان لفظه منزل ایضا
عن ابی هریرة رضی الله عنه انا عند ظن عبدی بی
قال الشارح الظن هنا بمعنی الیقین کما فی قوله تع
الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم فسره المفسرون
بیوقنون یعنی ان اعتقد عبدی انی مجیب الدعوات

اجبت له وان اعتقد انی غفور غفرت له پس
ازین بیان معلوم وظاهر شد که اولیا را بچشم
اعتقاد باید نگریست بتصدیق وبصر یقین باید
نظر کرد والا یک مویش را نتواند دید کما ورد
فی القرآن در حق منکران که بنظر انکار نگریستند
قوله تعالی وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
پس ای عزیز بباید دانست که منکران همچو
عمیا واصم اند کما اشیر الیه بقوله تع صم بکم عمی
وجای دیگر فرمود ولهم اعین لا یبصرون بها
ولهم اذان لا یسمعون بها مثل اولیا در میان منکران
همچو مثل فیلست که در میان کوران واقع شده
باشد یعنی هریکی از ایشان عضوی از اعضاء
ویرا دست بمالند ولکن ندانند که هیئة فیل وصورت او

چه گونه

چه گونه باشد ورنگ اش چه احمر است ویا ابیض
پس هریکی از ایشان بظن باطل واعتقاد فاسد خود
فیل را تصوری کند وهذا الظن لیس الا بعض الظن
اللهم اهدنا الی سواء السبیل قال الفاضل بیت

سر من از نالهٔ من دور نیست
لیک چشم وگوش آن نور نیست

ای عزیز بباید دانست که مقصود ومراد ازین چشم
وگوش چشم وگوش منکرانست زیرا که ایشان
از دیدن انبیا واولیا وشنیدن سخن ایشان
محروم اند وازینجا گفت مصطفی عم طوبی لمن رآنی ودر
قرآن از کوری ایشان خبر چنین آمد که فاذا قرأت القرآن
جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا
وجای دیگر آمده وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه

و في اذانهم وقرا حجابهای منکران اگر دانی که چه گونه است
بدانکه ظلمات اخلاق ذمیمه و کدورات نفسانیه است
کما اشیر الیه بقوله تع جعلوا اصابعهم في اذانهم واستغشوا
ثيابهم يعني جعلوا اصابع انكارهم في سمع بواطنهم فتصاموا
بها وجعلوا ایضا اخلاق ردیتهم حجابا لانفسهم فصاروا
محجبين فيها پس دیدن منکران و شنیدن ایشان
بچشم یقین و سمع اعتقاد نیست چون دیدن و شنیدن
معتقدان چه جای منکران بلکه بسیار کس از معتقدان
نیز نه بینند و نه شنوند که چشم و سمع حس صوری
مانده باشند پس دیدن ایشان و شنیدن سخنهای
ایشان میسر نشود الا بحس باطنی و خواص اندرونی
و اذا فهمت ما ذکرناه فاسمع هذا الحدیث القدسی و هو
ما اخبر الله تعالی بقوله الانسان سري وانا سره ای

عزیز و کامل بزرگوار و ای عالم و عارف معتمد ار
ببايد دانست که انسان دو گونه است یکی انسان
صوری و یکی انسان معنوی پس آن انسان که نشائهٔ
عنصریهٔ او و اصل وجودش از نطفه آمده که حق
جل و علا فرموده انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج
وجای دیگر فرموده فلینظر الانسان مم خلق خلق
من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب
آن شایستهٔ سر الهی نیست زیرا که مادهٔ اصل
وجود او از خاک تیرهٔ ظلمانیست و آن که انسان
معنویست از نور الهی ظاهر شده است و از همهٔ
موجودات پیشتر و مقدمست کما اشیر الیه بقوله تع
هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
استفهام علی وجه الانکار نیک بباید دانست که این مقام

از مذاق قاصر الفهمست و مطارح صورت بینان قال
سید الثقلین و مفخر العالمین علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات ان للقرآن ظهرا و بطنا و حدا و مطلعا
پس ظاهر قرآن انسان ظاهر را بیان می کند و باطنش
باطن را و این معنی را اشارت فرموده که کنت نبیا
وآدم بین الماء والطین و جای دیگر فرموده کنت نبیا
ولا ماء ولا طین و جای دیگر فرموده الانسان
والقرآن توأمان انسان معنوی را اشارت کرد
و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
فرموده انا کلام الله الناطق و قطب العارفین
و عمدة السالکین شیخ المشایخ شیخ الاکبر فرموده
بیت انا القرآن والسبع المثانی وروح الروح لا روح الاوانی
و مولانا جلال الملة والدین فرموده بیت

معنی

معنی قرآن ز قرآن پرس پس وز کسی کآتش زدست اندر هوس
و قال بعض الافاضل من الکملین بیت وانی وان کنت
ابن آدم صورة ولی فیه معنی شاهد لابوتی و بعض
می گوید بیت گفتا بصورت ارچه ز اولاد آدم
در وی مرتبه بهمه حال برترم ولهذه الکلمات نظایر
صدرت عن اکابر الاولیاء لا تحصی همه انسان معنوی را
بیان و شرح می کند که سر نبی است و حقیقت وی
ای عزیز شرح این بیت شنیدی و این نیز بشنو
شرح این بیت خلعت معنویست هر قالب قلب را
نپوشانند و هر کسی نتواند فهم کرد زیرا که این خلعت
از بهر مخلصین است که اخلاص سر ایشانست کما اخبر الله
تعالی بقوله الاخلاص سر من سری استودعته فی قلب
من احببته من عبادی معنی الحدیث الاخلاص سر

من سرّ وجودی المستور بالتعینات تجلّیت به فی قلب
من احببته وجعلته فانیا فی وجودی بحیث لا یطلع علیه
الّا بفناء المخلص وهو فناؤه فی الحق عند شهوده ایاه
بحیث لا یشغله ولا یصرف عنه استعمال الجوارح
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء قال الفاضل بیت

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست

ای عزیز باید دانست که منکران انبیا و اولیا همچو
ابدانند که روح ندارند پس انبیا و اولیا در میان
ایشان همچو ارواح اند در میان اعضا کما اشیر الیه
بقوله تعالی انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء
اذا ولّوا مدبرین وما انت بهادی العمی عن ضلالتهم
ان تسمع الا من یؤمن بآیاتنا فهم مسلمون وجای دیگر

فرمود

فرمود وما یستوی الاحیاء ولا الاموات ان الله
یسمع من یشاء وما انت بمسمع من فی القبور منکران را موتی
خواند و عمیا گفت پس اولیا از کسی مستور نیست اند
لکن این چنین کسان که همچو موتی و عمیا اند از ایشان
دیدن و شنیدن نیاید وتریهم ینظرون الیک وهم
لا یبصرون بیان این همه شده است اما ای عزیز
این نیز بگوش جان بشنو که حقیقت این بیت نیز
نزد تو مکشوف و ظاهر شود یعنی تن اولیا همین
تن نیست که تو میبینی زیرا که اولیا را تن روحانی
دیگر هست که او را بدن مثال مکتسبی می گویند که از جان
فرق نتوان کرد که گفته اند اجسادنا ارواحنا وارواحنا
اجسادنا بیت محمد را چو جان تن بود تن جان
سوی معراج رفت با این و با آن قطب العارفین

وپیشوای سالکین خواجه عطار فرید الدین قدس سره
ازین معنی خبر داده وگفته بیت گنج یابی چون طلسم از پیش رفت
جان شو و پیدا چو جسم از پیش رفت
بعد از آن جانت طلسم دیگرست
غیب را جان تو جسم دیگرست   ووقع البیان
فی کلام الفاضل ایضا لتفصیل هذا المعنی هو قوله
بیت غیر این جانی که در کاو و خرست
آدمی را جسم و جانی دیگرست
باز غیر جسم و جان آدمی   هست جانی در ولی آن دمی
آن دل آرامی که قطب عالمست   جان جان جان جان آدمست
وآن پیشوای سالکین و مفخر عارفین عین القضاة
الهمدانی رحمة الله علیه ازین بیان چنین خبر داده که
رباعی   ما را بجز این جهان جهانی دگرست

جز جنت

24

جز جنت و فردوس مکانی دگرست
آزاده نسب زنده بجانی دگرست
وآن گوهر پاک ما ز کانی دگرست   واین
بیچاره نیز در آن زمانکه در محروسهٔ مصر متمکن بود
در جامع مؤیدیه در خدمت اکرم الاتقیا وسید
الاصفیا سلطان الاولیا برهان الاصفیا گلشنی
ابن معنوی روشنی قدس الله سرهما وبهمت بلند او
وبنظر اکسیر اعظم ونفس عیسی دمش وفیوضات آب
حیات او حیات طیبه یافته واز انجذاب رحمانی
سالها مست شده ودران حالت مستی سخنهای
بسیار گفته لکن یک چند کلمه از آنها که اینجا مناسبت
دارد نوشته تا که طالبانرا معنی آن بیت که فاضل
وعلامه فرموده واضح تر و روشن تر شود وآن کلمات

اینست

شعر قد تجلّی فی فؤادی ربّنا جاء من ذاک التجلّی لی فنا

زال عنّی کلّ شیءٍ من وجود صرت لا شیئاً عدیماً فی الفنا

ثمّ یفنی القلب عن تعیینه کی ینال السّر لادنی من دنا

لم ازل من محوِ محو دایماً کالذرّایر تحت ظلّ او هبا

ثمّ منّی لا تری عین اثر کیف کانت رویة للاّء لا

بعد محوی علم لی آیةٌ قد قرأت عاریاً عنّی بها

کلّ شیء هالک الّا وجهه حیّ وقیّوم هکذا بین بقا

صرت ابنا معنویّاً للخ بل ابن ابن روشنی باطنا

احسن الاقوال قول للحسن ما یقول الّا فبی ینطق لها

سخن آخر بزبان دیگر بیت یک ره از قید تعلّق همه آزاد شدم

صنعتم ساد کی شد در فنم استاد شدم

تا جم از ترک جهان باشد وتجرید قبا

رستم از عالم کل بی غم ودل شاد شدم

چون برون آمدم از عالم گیتی کثیف [illegible]

جان شدم از سر و پا بی بهت آباد شدم

شدتنم روح مجرّد ز تجلّیٔ خدا

نفخ حق آمده ام من نه از این باد شدم

روح قدسم ز خدا آمدم این جای لطیف

بازخواهم روم آنجای [illegible] تا د شدم

همه ادراک فروماند ومرا کس نشناخ[illegible]

کز تجلّیٔ محبت [illegible] [illegible]باز شدم

هرچه آمد ز خدا با دل وجان کرد قبول

زان سبب گفت حسن بند[illegible] منقاد شدم

پس ازین بیان ترا معلوم وظاهر شد [illegible] وجان اولیا چگونه باشد وکس جیست کسر آن[illegible]ت که در عالم صورت جسمانی مانده بود [illegible]الم روحانی

خبردار نشده و چشم دل نگشاده و همیشه بحس بصر
نظر کند پس آنچنان کس را دستور نیست که تن و
جانی که شنیدی بیند پس ازین سبب خواجه عطار
قدس سره فرموده **بیت** ازینجا برو باید چشم روشن
اگر چشمی بود چون چشم سوزن اگر با خود بری یک ذره نوری
شود زان نور خورشیدت حضوری و مولانا خداوندگار
می فرماید **بیت** آدمی دیدست باقی پوست است
دید آنست آنکه دید دوست است
هر که دید دوست نبود کور به
یار کو باقی نباشد دور به وجای دیگر فرموده **بیت**
گر بصورت آدمی انسان بدی پس محمد با بوجهل یکسان بدی
گر بدیدی حس حیوان شاه را پس بدیدی گاو و خر الله را
پس ازین بیان معلوم و ظاهر شد که دیدن تن و
جان

جان اولیا را چشم اندرونی می باید زیرا که بچشم
صورت نتوان دید **قال الفاضل الکامل**
آتشست این بانک نای نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد
دانی که این آتش چگونه آتشست این آتش آتش دنیوی
نیست و هم آتش دوزخ نیست که وعید طاغیانست
که حق جل و علا فرموده و ان جهنم لمحیطة بالکافرین
بلکه آتش نیز ازین آتش می ترسد و این آتش آتش
عشق الهیست که مقامش فؤاد خاصکان باشد
که فرموده نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
و این نار فی الحقیقة نار نیست بلکه حقیقت او نور است
لکن در عالم مثال بصورت نار پیدا می شود ای
طالب اسرار الهی و ای راغب معارف ناتناهی

اين سخن را بگوش جان بشنو تا كه ستر نور بصورت نار
ظاهر شدن چه گونه باشد ترا مكشوف و معلوم شود
انّ صاحب الكشف قد يترقى بتزكية نفسه الى عالم المثال
وهى الحضرة الخيالية وقد يتجاوز عنه بتصفية الباطن الى
حضرة القلب وحضرة السرّ وحضرة الروح وفى كل حضرة
يرى الشئ الواحد بصورة تقتضيها تلك الحضرة واولى
حضرات الغيب بعد الترقى عن الحسّ الذى هو عالم الشهادة
هى الحضرة الخيالية المسمّاة عالم المثال يعنى انّ الشئ
الواحد يرى فى تلك الحضرات على صورة يعطيها تلك الحضرة
كما انّ يوسف عم يرى اخوته على صورة الكواكب
كما اخبر الله تع لنبيه عليه السلام بقوله اذ قال يوسف
لابيه يا ابت انى رايت احد عشر كوكبا والشمس والقمر
رايتهم لى ساجدين فكل ما ورد وصوّر فى النوم

او

او اليقظة من هذا القبيل اى من قبيل ما يعبر فهو من
عالم الخيال المسمّى بعالم المثال ولهذا يعبّر ما ورد فى النوم
الى الامر الذى هو فى نفسه على صورة كذا ظهر فى صورة
غيره فيجوز ويعبّر العابر من هذه الصورة التى ابصرها
النايم الى ما هو الامر عليه فى نفسه كظهور العلم فى صورة
اللبن فعبّر النبى عليه السلام حين راى فى منامه
انه شرب اللبن فى التاويل من صورة اللبن الى صورة
العلم واذا كان الامر على ما قررناه وبيّناه فاعلم انّ النار
التى راى موسى عليه السلام ليست نارا فى الحقيقة
بل هو نور من انوار التجلى الالهى فرآه فى عالم المثال
كما اخبر الله تع لنبيه عم بقوله وهل اتيك حديث
موسى اذ راى نارا فقال لاهله امكثوا انى آنست
نارا لعلى آتيكم منها بقبس او اجد على النار هدى

فلما اتیها نودی یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک
ای عزیز و کامل بزرکوار وای عالم و عاقل
همت دار این سخن را بکوش جان بشنو تا اسرار
این معنی نزد تو مکشوف و ظاهر شود پس بباید
دانست که موسی عم آن نور ربانی را از پردهٔ حجاب
نار دید زیراکه موسی عم در مقام عشق و محبت
ربانی بود پس از وراء پردهٔ حجاب عشق آن نور
صمدیت را نظر انداخت و دید در صورت نار و اورا
نار پنداشت و قصد کرد که نزد او رود پس
ازان نار ندائی بشنید که یا موسی انی انا ربک
فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی ای
عالم الروحی المنزه عن آثار التعلق و هیأت اللواحق
والعلائق المادیة المسمی بطوی لطی اطوار النشأة البدنیة

العنصریة زیراکه اطوار نشأئه بدنیه محو اطوار قلب
صفت مرتبه است مرتبهٔ اولی سلالهٔ طین است
کما قال الله تبارک و تعالی و لقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین
ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا
المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا
آخر فتبارک الله احسن الخالقین پس در آن زمانکه
موسی صلوات الله علیه و سلامه امر خدارا قبول
کرد و اخراج نعلین کرد پس چون از نعلین دور
شد و بخدا نزدیک مختار الهی کشت و کزیدهٔ اصفیا
کما اخبر الله تعالی و انا اخترتک یعنی اصطفیتک للنبوة
فاستمع لما یوحی انّنی انا الله لا اله الا انا پس
بباید دانست که موسی را علیه السلام چرا امر آمد

باخراج نعلین وسبب داعی اخراج چیست قاضی
بیضاوی چنین خبر داد که امر بذلک لان الحفوة تواضع
وادب ولذلک طاف السلف حافین وقیل
لنجاسة نعلیه فانهما کانا من جلد حمار غیر مدبوغ
وقیل معناه فرغ قلبک من الاهل والمال الی هنا
کلامه وانا اقول المراد من النعلین محبة الدنیویة
والاخرویة کما اشیر الیه بهذا الحدیث الدنیا حرام
علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان
علی اهل الله یعنی نظر نکند غیر محبت الهی را از ماسوا
کما قیل البیت المحرم هو قلب الانسان الکامل الذی
حرم علی غیر الحق وهو القلب الطاهر من التعلق بالغیر
وازینجاست که صاحب گلشن راز فرمود بیت
دو خطوه بیش نبود راه سالک   اگرچه دارد این چندین مهالک
یک

یک از هاء هویت درگذشتن
دوم صحراء هستی در نوشتن
گذاری کن ز کاف گنج کونین
نشین در قرب قاف قاب قوسین
پس ازین بیان ترا معلوم شد که نور ربانی موسی را
عم از چه وجه در رنگ نار نمود و در بیان این
معنی سلطان العارفین ومفخر السالکین گلشنی
قدس سره فرمود بیت   چونکه موسی اقتباس نار کرد
از تجلی نور نار اظهار کرد   نار موسی بدکه از نور وجود
در تجلی مرورا خوش نمود   چونکه نارش هست نور الله کرد
نور نار آسا نمودش از رصد   ناربی کیفیت از نور اله
کز تجلی شد برای اشتباه   در تجلی زان نمود آن نور نار
کاقتباس شاهدش بد اضطرار   سر آن نار الهی راز نور

کس بداند کو شود واکی ظهور

قال الفاضل مصرع هرکه این آتش ندارد نیست باد
یعنی هرآنکه از عشق و محبت الهی خالیست نیست
باد که این چنین عمر نازنین را که یک ساعتش
به هزار عالم می ارزید بی این لذت محبت الهی گذشت
وازین سبب از درجات مراتب روحانی محروم
ماند معنی دیگر آنست که هرکه از آتش عشق الهی
خالیست باید که خودرا فانی کند از اخلاق ردیه
واوصاف ذمیمه باشد که بدین سبب قابل عشق
الهی شود قال الفاضل بیت آتشی عشقست کاندر نی فتاد
جوشش عشقست کاندر می فتاد ای عزیز معنی نی
شنیدی و مراد از آتش دانستی اکنون بدان
که این آتش آتش عشق الهیست که در قلب مرشد
کامل رسید از جانب خدا وجوشش عشق جذبه الهیست
که

که با نفس پیر مقارن گشت که اورا نی می گویند
از بهر آنکه مستی میدهد طالبان را زیرا که نفس
پیران معنوی مؤثر است بدلهای مریدان
تأثیر می کند پس آن زمانکه بقلوب طالبان
نفس پیر تأثیر کند از ایشان مستیها صادر شود
وکلمات مستانه گویند همچو حسین منصور که
مشهور آفاق و معلوم خلایق شد ازینجاست که
صاحب گلشن راز فرموده بیت

همه ذرّات عالم همچو منصور　تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
چو کردی خویشتن را پنبه کاری
تو هم حلاّج وار این دم براری
هرآنکو خالی از خود چون جدا شد
انا الحق اندرو صوت و صدا شد

ومولانا خداوندکار فرمود بیت

این کسی داند که روزی زنده بود
از کف آن جان جان جای ربود

ومولانا جامی فرمود بیت صفت بادهٔ عشق از منی مست مپرس
ذوق آن می نشناسی بخدا تا نچشی این بیتها
معنی این بیت مشروح را واضح و روشن کردند
قال الفاضل بیت نی حریف هر که از یاری برید
پردهایش پردهای ما درید ای طالب اسرار الهی
وای راغب مقامات نامتناهی نیک بباید
شناخت که مرشد کامل پیشوا آن چنان طالبانرا
بنظر محبت منظور وبقبول مصاحبت مقبول
می کند که از خودی خود بریده باشند واز
مقتضیات شهوات نفسانیه منقطع شده وبااین

حدیث

حدیث عامل گشته که سید عالم صلوات الله علیه
وسلامه فرموده موتوا قبل ان تموتوا پس صاحبت
نی را ازین سبب استعداد وقابلیت یابد پس هرکه
از علایق دنیوی بمیرد قابل فیوضات ربانی
ووارداتت صمدانی می شود که من اراد ان ینظر
الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة
بیان این همه شده است پس نغمات نی وبیان
مقاماتش که پردهای ویست پردهای طالب را
که مراتب نفس است وحجابهای ظلمانی از میان
بردارد قال الفاضل بیت همچو نی زهر وتریاقی که دید
همچو نی دمساز ومشتاقی که دید ای عزیز اگر ترا اشکال
می آید که زهر وتریاق ضدان لا یجتمعان اند در یکجا
مجتمع نشوند پس نی هردورا چگونه جامع باشد

جواب این نه آن زهر است که در مار و کژدم ست
بلکه مستعار و کنایت است از لطف و قهر مرشد کامل
زیرا که مربی عالم طالبانرا تربیت نکند الا بقهر و لطف
پس اول بمیراند و فانی کند بقهر از خودی خود و ثانیا
حیات دهد بلطف پس ازین فنا و اثبات لا اله الا الله
گفتن او را حقیقی باشد پس سالک آن زمان این
آیت کریمه را که حق جل و علا فرموده وآیة لهم الارض
المیتة احییناها بزبان حقیقت بخواند و نقد وقت
او شود و آن چنان مرشد کامل که شنیدی که
جامع ضدین است دمساز تجلی الهی و مشتاق انوار
اسرار نامتناهی اوست زیرا که هرچند که قربت زیاده
تر باشد اشتیاق نیز زیاده تر شود و معنی دیگر
آنست که مرشد کامل دمساز طالب قابلست

و مشتاق او بلکه اشتیاق مرشدان زیاده تر
و غالب تر است از اشتیاق طالبان الا طال شوق
الابرار الی لقائی و انا الیهم لاشد شوقا همین معنی دارد
قال الفاضل بیت فی حدیث راه پر خون می کند
قصهای عشق مجنون می کند ای عزیز عاشقان راه
خدا را خلق جهان مجنون می خوانند زیرا که بر ایشان
محبت الهی مستولیست پس دلهای ایشان بغیر از
محبت خدا متعلق هیچ چیز دیگر نمیشود و ماسوای او را
نظر نمی کند کما اخبر الله تع عن نبیه عم بقوله ما زاغ البصر
و ما طغی پس ایشان والهان عشق الهی اند و راه ایشان
سلوک طریق اولیا و انبیاست که پر خونست که حق
جل و علا در حدیث قدسی فرموده البلاء موکل
علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم علی الامثل فالامثل پس

مرشد کامل شرح و بیان طریق عشق می کند مر طالبان
و عاشقان را و قصهای عشق بعجائب خدا ازان بیان
واضح و روشن می شود پس بباید دانست که
بهترین راهها راه عشقست و واصل ترین طریق
طریق محبت از اینجاست که فرمود بیت
عشقست طریق راه پیغمبر ما ما زادهٔ عشقیم عشق بود مادر ما
پس عاقل ترین کسان آنهااند که در راه عشق خدا
مجنون شوند نه از هوای نفسانی این بیتها بگوش
جان بشنو چه می گوید بیت نیست از عاشق کسی دیوانه تر
عقل از سودای او کورست و کر زانکه این دیوانگی عام نیست
طب را ارشاد این احکام نیست اوست دیوانه که دیوانه نشد
این عسس را دید در خانه نشد هرچه غیر از شورش دیوانگیست
اندرین ره دوری و بیگانگیست کار مردان روشنی و گرمیست

کار

کار دونان حیله و بی شرمیست قال الفاضل بیت
محرم این هوش جز بیهوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست
ای عزیز از هوشمندان و عاقلان مستور و مخفی
نیست که مقصود ازین هوش ادراکات واردات
قدسیه است و مشاهدات تجلیات شهودیه و کشوفات
روحیه پس طالبان این چنین حالات روحانیه
و انجذابات سبحانیه را آنگاه استعداد یابند و قابل
شوند که تجرد یابند ازین عقل جزوی که حق جل
و علا در حدیث قدسی فرموده تَجَوَّعْ تَرَانِي تَجَرَّدْ
تَصِلْ هر که ازین عقل جزوی بی هوش نشود معیت
و انسیت نیابد پس آنها که این عقل جزوی را کم کردند
گوش هوش شوند از سر تا بپا پس ان زمان معنی را
مشتری حقیقی شوند پس این آیت کریمه را بگوش

هوش مستمع شوند که حق جل وعلا فرموده ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة
پس مراین بیع معنویرا مطلع شوند که این چگونه بیع
وشرا باشد فیکونون من الذین ربحت تجارتهم وکانوا
مهتدین قال الفاضل بیت درغم ما روزها بیگاه شد
روزها با سوزها همراه شد ای عزیز مثل مشهوراست
درعجم که می گویند وقت بیگاه شد یعنی وقت درگذشت
پس معنی روزها بیگاه شد یعنی روزها بشام رسید
پس ای طالب معنی بدانکه روزها جمع روزاست وروز
مستعار وکنایت است از مرشد کامل پس معنی این
بیت آنست که اولیاء رفته ومرشدان گذشته از
ارشاد کردن ما غم نخورند زیرا که ازین جهان بعالم
بقا رفتند پس در مصرع ثانی شرح این شده است که گفت

مصرع روزها با سوزها همراه شد. یعنی ازعالم شهادت
دنیوی بیرون رفتند وبعالم غیب اخروی رسیدند
قال الفاضل بیت روزها گر رفت گو رو باک نیست
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست این بیت تفسیر بیت
مقدمست از روی معنی یعنی غم مخور برای مرشدان
گذشته که در زمان تو شیخ کامل ومکمل شمس تبریزی
قدس سره کفایت می کند که درین عصر همتای او
نیست وقال بعضهم المراد من المرشد الکامل صلاح الدین
زرکوب است وقال بعضهم حسام الدین قال الفاضل
بیت هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد
هرکه بی روزیست روزش دیر شد
این نیز مثل عجم است که گویند هرکه گرسنه است
روز او دیر می آید ای عزیز ماهی مستعار وکنایت است

از طالب قابل دریادل همچو ماهیان که دریای طلبند
واز دریا بیرون نخواهند شدن پس آنها که این چنین
قابلیت ندارند بمرتبهٔ جزوی قناعت می کنند وراضی
می شوند پس در مقام اول از مقامات ومنازل
سالکین بمانند پس آنها که نیک کوهر اند ایشانرا قناعت
نباید زیراکه مراتب انسانی راو علوم ربانی رانهایت
نیست وتجلیات الهی نهایت ندارد پس ازین سبب
مصطفی عم فرموده عز من طمع ذل من قنع پس ازین سبب
صاحب مثنوی کفت بیت ای برادر بی نهایت درکهیست
در هر آنچه می رسی بالله مایست وجای دیکر فرمود بیت
دیک زاب سیر شد من نشدم زهی زهی
لایق این کمان من نیست جهان زهی زهی
قال الفاضل بیت دنیا بر حال پخته هیچ خام

پس سخن کوتاه باید والسلام چونکه کلام کاملین را مبتدیان
فهم نتوانند کرد پس مرایشان را سخن کفتن جواهر
ضایع کردن بود کما قال النبی علیه السلام کلموا
الناس علی قدر عقولهم وجای دیکر فرموده
من عرف الله کل لسانه وجای دیکر کفته ولا تطرحوا
الجواهر علی افواه الکلاب بیت قدر کوهر چو کوهری داند
چه نهی در دکان خرده فروش وبزرکی فرماید درین معنی
بیت قدر زر زرکر شناسد قدر جوهر جوهری
آدمی را آن کسی داند که آدم زاده است
عن ابی هریرة رضی الله عنه قال حفظت من رسول الله
صلی الله علیه وسلم وعائین من العلم فاما احدهما فبثثته
واما الآخر فلو بثثته لقطع هذا البلعوم اشار الی مجری
الطعام وعن علی بن ابی طالب رضی الله عنه انه قال

لوحدثتکم ماسمعت من فم ابی القاسم لخرجتم من عندی
وانتم تقولون ان علیا اکذب الکذابین وافسق الفاسقین
وبا قطب العارفین خواجه عطار فرماید بیت
دلی پر گوهر اسرار دارم ولی اندر زبان مسمار دارم
وجای دیگر گفت بیت گر خبر داری ز حق لا یموت
بر دهان خود بنه مهر سکوت و مولانا خداوندگار فرماید بیت
هر کرا اسرار کار آموختند مهر کردند و دهانش دوختند
قال الفاضل بیت بند بگسل باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زر ای عزیز دانی که
این بند چگونه بنداست این بند بند صوری نیست
این بند عبارت از تقیدات و خواطر نفسانیه است
که او را طول امل می گویند که شهوات نفسانیه است
مثل محبت المال والنساء والمناصب والاولاد
کما قال

کما قال الله تبارک وتعالی زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب
والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک
متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب
وافکار اینها همه بند معنویست بر دل و حبل
ناپدید که گفته اند بیت گرد حق ناموس را صد من حجر
ای بسا بسته بحبل ناپدید پس باید که سالک این
بندهای گوناگون از دل بردارد که اینها همچو قفل اند
بر دل مگر این آیت نشنیده که حق جل وعلا فرموده
افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها و در بیان
این قفل بزرگی فرموده بیت رسیدم بر بیابانی که عشاق نوی بدید آید
بباید پاکی مطلق درو هرچه پلید آید
هزاران قفل است هر قفلی چو ارض و آسمان باشد

دو سه حرف چو دندانه بر آن جمله کلید آید پس باید که
طالب این اقفال خلاص یابد بتجرد باطنی که انها همه
حجاب راه اند پس از تجرد خبر چنین داده اند که بیت
خویشتن گم کن که تجرید این بود
گم شدن گم کن که تفرید این بود
قال الفاضل بیت گر بریزی بحر را در کوزهٔ
چند گنجد قسمت یک روزهٔ ای عزیز باید دانست که
کوزه کنایت است از تنگیٔ حوصلهٔ صورت بینان
زیرا که قلب ایشان همچو کوزه ایست که از آب پر
نشود الا بمقدار کفایت یک روزه یا بمقدار کفایت
افطار روزه داری یعنی آن عالم متبحر ربانی که در
معارف بی پایان لدنی همچو دریای عظیمست که
نهایت ندارد پس یکی از ان طالبان که تنگ حوصله است
نزد

نزد این چنین فاضل آید که از و تحصیل معارف
کند پس آن کامل مر او را بقدر حوصله و طاقت
فهم وی سخن گوید که مصطفی علیه السلام فرموده
کلموا الناس علی قدر عقولهم و دریا بر جای ماند
قال الفاضل بیت کوزهٔ چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد یعنی کوزهٔ چشم طمع
از طمع کاران پر نشود زیرا که هر چند که بمنصبی برسد
از مناصب دنیا منصبی دیگری طلبد الی غیر النهایة
بمقتضاء حرصه مصرع تا صدف قانع نشد پر در نشد
پس قناعت باید که بکمال برسد کما قال النبی عم
عز من قنع ذل من طمع و جای دیگر فرمود لو کان
لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی ثالثا و لا یملاء
جوف ابن آدم الا التراب ای عزیز باید دانست که

در ماه نیسان باران بهاری می بارد وصدف
از قعر دریا بر می آید وبر بالای دریا می نشیند
ودهن خود باز می کند وهر قطرهٔ باران که در دهان
صدف میچکد در میشود پس چون او را قناعت
می آید باز بتک دریا میرود وغواص در آن بحر فرو
میرود وهمان صدف را از تک دریا بیرون
می آورد ومیشکند ودر بر می گیرد وصدف را
اندازد پس ازین بیان معلوم شد که صدف را
این کمال حاصل الا بقناعت **قال الفاضل بیت**

هر کرا جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص وعیب کلی پاک شد

ای عزیز بباید دانست که طالبان راه خدا را
بسیار افتد که جامه وپیراهن از افراط شوق

پاره

پاره پاره کنند این چنین حالت این بیچاره را
افتاد مرارًا در محروسهٔ مصر در ابتداء حالت
عشق این عجب نیست عجب تر آنست که خود را
پاره پاره کند یکی را دیدم از عشاق که از بالای
دیوار جامع مؤیدیه خود را پرتاو کرد وبر زمین
انداخت پس در آن زمان تسلیم شد نمازش
کذا دیدیم ودر قرافات مصر دفن کردیم رحمة الله
علیه رحمة واسعة این چنین حالت از عشاق
دور نیست این خود رفت ای عزیز بباید دانست که
مقصود ومراد ازین جامه جامهٔ معنویست که او را
قلب می پوشد که اخلاق ردیه است مثل الحقد والحسد
والحرص والغضب والکبر وغیرها پس سالک آن زمانکه
بمقام عشق رسد وبلذت عشق خود را الم کند از همه

اخلاق ذمیمه خلاص یابد و رنگ عشق گیرد پس اورا
از عشق نتوان فرق کردن همچو آهنی که در آتش افتد پس
اورا از آتش فرق نتوان کرد زیرا که از رنگ خود که
سواد است خلاص یابد و صلابت که حالت اوست
برودت و [illegible] اولینتی آید و رنگ نار که حمرت است بپوشد
و برودت که کیفیت اوست مبدل شود بحرارت نار
برتبه که همچو نار بسوزد پس آن زمان گوید که من آتشم
پس آن آتش نیست لکن کیفیت آتش دارد این مقام
مقام حیرتست که مصطفی علیه السلام فرمود رب زدنی
فیک تحیرا قال الفاضل بیت شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما ای عزیز بباید دانست که
عشق عین شادیست بلکه هر کرا عشق مصاحب و مقارن
شود خاک بر سر غم عالم نهد و در شادی بماند غم را

فراموش

فراموش کند بلکه برتبه رسد که مر وجود غم را انکار
کند پس عشق را شاد باش گفتن چنین است
که گویی یعنی تقول لرجل عزیز مکرم اعزک الله واکرمک
ترید طلب زیادة ما هو ثابت فیه واستدامته
پس سالک آن زمان با عشق زنده [illegible] وحیات
طیبه یابد از همه علتهای قلبیه خلاص کرد زیرا که عشق
طبیب حاذق روحانیست قال الفاضل بیت
ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
نخوت عبارتست از عظمت و تکبری که مما صفات ان
قبیحتان مذمومتان و صاحب هر دو از رحمت حق
دورند قال الله تبارک و تعالی فی کبر فرعون ان
فرعون علا فی الارض ای تعظم وتکبر فی ارض المصر

ومقام متکبرین را بیان کرد بقوله تع الیس فی جهنم
مثوی للمتکبرین پس هر کرا عشق الهی یار شد از کبر ونخوت
صافی شد جهد کن که طبیب تو عشق باشد که دوا
وعلاج او بهتر از صد افلاطون وجالینوس بود زیرا که
زیرا که طبیب حاذق روحانیست قال الفاضل بیت
جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد وچالاک شد
ای عزیز عشق روح عالم وحیات جهانست ومرشد
کامل وطریق انبیا واولیاست وهر که از عشق
خبر دار نشد او هیچ اعمی واحمقست که طریق مستقیم را
نمی بیند زیرا که عشق طریق مستقیم است که در بیانش
فاضلی بیتی فرموده بیت عشقست طریق راه پیغمبر ما
ما زاده عشقیم عشق بود مادر ما پس هر که او عشق را رهبر خود
سازد بالای هفتم افلاک مقام وی سازند پس کوه را
بین

بین که جماد صرفست آثار عشق او را برقص آورد
پس تو که عاشق خدا باشی چرا آثار عشق خدا ترا برقص
در نیاورد مگر که تو از جماد بدتری اما این رقص رقص
لغو نیست نه آن رقص لاعبین است که حرام است
وهی الحرکة الموزونة بطریق اللعب کما قال صاحب
القاموس المحیط ولایکون الرقص الا للاعب وظن
البعض ان حرکة العشاق من هذا القبیل وهو بعض الظن
اللهم ثبتنا علی الهدایة ومکنا علی الاستقامة وادمنا
علی سلوک طریقک الحق قال الفاضل بیت
عشق جان طور آمد عاشقا طور مست وخر موسی صاعقا
یعنی عشق کوه طور را حیات داد در آن زمانکه موسی عم
گفت رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر
الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه

للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا یعنی موسی صلوات
الله علیه وسلامه از جناب عزت طلب کرد که
حجابهای نورانی خود از میان بردارد و بمشاهده
تجلی ربانی مشرف شود پس آن زمان او را از جناب
عزت وحی چنین آمد که طاقت نداری یا موسی لكن
انظر الى الجبل یعنی بکوه بنکر فان استقر مكانه فسوف
ترانى اکر کوه بتجلی ما طاقت تواند آورد و برجای
خود ساکن تواند ماند تو نیز توانی طاقت آوردن
فلما تجلى ربه للجبل اى كشف نوره وظهر له عظمته
واعطى حيوة ورؤية حتى رآه جعله دكا اى مدكوكا
مفتتا وقتی حق جل وعلا کوه را تجلی کرد پس کوه
بدان رسوخی که داشت طاقت نیاورد و از شکوه
وهیبتش پاره پاره شد وخر موسى صعقا اى سقط
مغشيا

مغشيا عليه لهول ما رآه وهو دليل على ان رؤيته تع
جائزة فى الجملة لان طلب المستحيل من الانبياء محال
قال الفاضل بیت بالب دمساز خود کر جفتمی
همچو نی من کفتنیها کفتمی یعنی این بیت بجانب طالب
تعلق دارد ازین سبب این بیت را از زبان طالب
کفت یعنی حقیقت طالب بزبان حال می کوید که اکر
ما نیز همچو اولیا که با دمسازان خود جفتند جفت
ومقارن می شویم پس همچو معارف وکلمات طیبات
ایشان توانیم اظهار کردن وحقیقت این بیت
تعلیم وترغیب وتشویق است مر طالبانرا از جانب
فاضل که ای طالبان جهد وسعی کنید که در خدمت
مرشد کامل باشید واز مصاحبت ایشان خالی
نباشید که مصاحبت ایشان مر شما را اکسیر اعظم سازد

وکامل و مکمل کند قال الفاضل بیت هرکه او از همزبانی شد جدا
بی زبان شد گرچه دارد صد نوا   ای عزیز بباید دانست که
زبان دو نوع است یکی زبان قال ویکی زبان حال
پس ظاهر بیت آنست که هرکه از علماء رسوم در علم ظاهر
فرید زمان و وحید دهر خود باشد اما چون بمملکتی رسد که
کسی زبان او نداند همچو هندی که درمیان جمع رومیان
واقع شود وکسی سخن او را فهم نکند وی همچو ابکم
وبی زبان باشد که کسی از معارف او مستفید نشود
وحقیقت بیت آنست که مقصود و مراد از همزبان
مرشد کامل است پس هرکه او از مرشد کامل جدا شد
وبا او مقارن و مصاحب نشد واز نفس روح پرور
او حیات طیبه نیافت که حق جل و علا فرموده فلنحیینه
حیوة طیبة و او زبان دل نیاموخت که زبان حالست

زیراکه

زیراکه دل هزار زبان داند بغیر از زبان قال که فاضل
فرموده بیت غیر نطق و غیر ایما و سجل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل   پس آنچنان کس همچو
ابکم وبی زبان است اگرچه از علوم صورت خلق
جهان را هزار گونه مسئله بیان کند قال الفاضل بیت
چونکه گل رفت و گلستان درگذشت
نشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت
ای عزیز بباید دانست که گل عبارتست از
مرشد کامل و بلبل طالب راه خدا را می گویند
پس آن زمانکه مرشد کامل ارشاد کند طالبان
راه خدا را پس جذبهٔ ربانی بواسطهٔ انسان
کامل بران طالبان را رسد واز ایشان انواع
حالات ظاهر شود وانواع مراتب قطع کنند و هزار گونه

معارف تحصیل کنند و هزار گونه شوق از ایشان
صادر شود و اصناف کرامات از ایشان ظاهر
شود بهمت شیخ کامل پس ازین سبب سرگذشت
ایشان در میان خلایق ظاهر و معلوم شود
بمرتبهٔ که خلق جهان از حال ایشان گویند و شنوند
اما آن زمانکه مرشد کامل در میان نماند پس از
طالبان نه کرامت ظاهر شود و نه حالات و نه
شوق بلکه ساکن مانند پس کسی از ایشان از
مناقب و سرگذشت ایشان نه گوید و نه شنوند
قال الفاضل بیت جمله معشوقست و عاشق پردهٔ
زنده معشوقست و عاشق مردهٔ اعلم ان معنی
هذا البیت لا یدرک الا بالذوق والکشف والحال
لا بمجرد العلم والعرفان ای عزیز کسی معنی این بیت
نتواند

نتواند فهم کردن الا بمجاهدات بدنیهٔ و ریاضات
جسمیهٔ که بدین سبب تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب
اورا حاصل شود که آن پیشوای سالکین فر
موده درین معنی بیت صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام
ناتمامان جهانرا بکند مرد تمام و آن قطب العارفین
و عمدة السالکین محمد خواجه عطار نیشابوری
فرموده درین معنی بیت نفس را نتوان کشت الا سه چیز
چون بگویم یاد دارش ای عزیز
خنجر خاموشی و شمشیر جوع
نیزهٔ تنهای و ترک مجموع پس سالک آن زمانکه
بمجاهدهٔ تامهٔ خود قلبش مصفی و مجلی کند لایق
تجلی الهی می شود و محبوب ربانی کما اخبر الله
تعالی بهذا الحدیث القدسی لا یزال عبدی یتقرب الی

بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا وبصرا

ویدا ولسانا فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی

ینطق این قرب هنوز قرب نوافل است

وقرب دیکر هست که اورا قرب فرایض کویند

که از وجود عبد در آنجا اثر نماند بلکه ان زمانکه

حق جلّ وعلا اورا یاد کند کوید عن ابی هریرة

رضی الله عنه روی مسلم عنه یا ابن آدم مرضت

فلم تعدنی قال یا رب کیف اعودک وانت رب

العالمین قال اما علمت ان عبدی فلانا مرض

فلم تعده اما علمت انک لو عدته لوجدتنی عنده الحدیث

قال شارح الحدیث هذا الکلام لا یعرفه الا من ذاقه

ولیس للعاقل فی معرفته طاقة احال معرفة معنی

الحدیث الی الذوق پس چون سالک بدینجا رسد

وازخو

وازخودی خود دراو چیزی نماند وازاخلاق بشریه

فانی شود وبعشق زنده یعنی بموت اختیاری بمیرد

که مصطفی علیه السلام فرموده موتوا قبل ان تموتوا

وجای دیکر فرموده من اراد ان ینظر الی میت یمشی

علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة پس حیات طیبه

یابد کما اشیر الیه بقوله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل

فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون

وجای دیکر فرموده ولا تحسبن الذین قتلوا

فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون

فرحین بما آتیهم الله من فضله الآیه وبزرکی درین

معنی فرموده بیت لیس من مات واستراح بمیت

انما المیت میت الاحیاء وجای دیکر فرموده بیت

قبور الوری تحت التراب وللهوی رجال لهم تحت الثیاب قبور

پس هرچه در ایشان ظاهر شود از معشوق ظاهر
شود نه از عاشق زیراکه عشاق از خودی خود
مرده باشند و بعشق معشوق زنده و از رنگ
خودی خلاص یافته و رنگ معشوق رنگ ایشان
شده و بزرگی ازین عشق چنین فرموده که بیت
میان عاشق و معشوق رمزیست
کسی داند که اشتری چراند
اللهم اجعلنا من الذین علموا توحید افعالک و صلوا
الی توحید صفاتک و غابوا فی توحید ذاتک
قال الفاضل بیت چون نباشد عشق را پروای او
او چو مرغی ماند بی پروبال او ای عزیز بباید دانست
که عشق پر و بال عاشقانست و سالک را باید که
طالب عشق شود و غم عشق آلهی خورد زیراکه
بی

بی عشق این راه خدا را نتواند رفت پس عشق
جناح سالکین و بال و پر طالبین است کما ان الله تع
جعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع
کذلک جعل المحبین والمشتاقین اولی اجنحة معنویة
بقوت محبتهم و مقتضاء عشقهم کما اخبر النبی عم
بقوله من اراد ان یعلم منزلته عند الله تع فلیعلم
منزلة الله عنده فان الله تع ینزل العبد من نفسه
حیث ما انزله العبد من نفسه یعنی یعطیه من الکشوفات
الروحیة والکرامات اللدنیة الاستعدادیة بقدر ما
تطلبه حقیقته بانقیاده و محبته پس چون در کسی
غم عشق نباشد آن مانند مرغ بی پرست ازین سبب
فرید الدین خواجه عطار گفته بیت ذرهٔ عشق از همه آفاق به
ذرهٔ درد از همه عشاق به عشق جذبهٔ ایست که

عاشق را بمقصد رساند ازین سبب مصطفی علیه السلام
فرمود جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
قال الفاضل بیت من چگونه هوش دارم پیش و پس
چون نباشد نور یارم پیش و پس ای عزیز بدانکه
نور عقل طالبان از نفس اولیا حاصل و روشن تر
می شود زیرا که نور قلب خاصکان روشن تراست
از صد آفتاب که مصطفی علیه السلام فرموده
ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس وفعلهم کفعل الانبیاء
بیت ظلمتی راکافتابش برنه داشت
از دم ما گردد آن ظلمت چو چاشت
پس هرچند که طالب در تسلیم و رضا کامل باشد
فیوضات ربانی و انوار صمدانی بواسطهٔ نفس پیر عشق
او را یوما فیوما زیاده تر و کاملتر گرداند پس باید که
سالک

سالک بزبان حال و لسان استعداد در طلب آن
نور محمدی باشد و سعی بلیغ نماید کما علمنا الله تع
طریق تحصیل انواره بان نتضرع و نقول ربنا اتمم لنا
نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر تا باشد که
آن نور ربانی او را قبول کند و محیط او شود یسعی
نورهم بین ایدیهم وبایمانهم بیان این همه شده است
قال الفاضل بیت عشق خواهد کین همه بیرون بود
آینه غماز نبود چون بود ای عزیز مراد از عشق
وجود مطلق است یعنی وجود مطلق دایما در تجلیست
واز جانب و تجلی و منعی نیست لکونه جودا مطلقا اما
عاشق می باید که دل خود را از زنگ صور کونیه
و کدورات احکام امکانیه پاک کرده باشد تا قابل
آن تجلی تواند گشتن که گفته اند که تخلیه از تحلیه منفک

نمی شود همان لحظه که آینه صافی کشت فیض ربانی
درو منعکس میشود چراکه فیض از مبداء فیاض علی الدوام
است هرکاه که مانع زایل شد مترتب می شود یعنی
عشق می طلبد که از تو ینابیع معارف جریان کند
وانواع علوم ربانی واصناف کشوفات کونیه از
دل تو ظاهر شود کما اشیر الیه بقوله تعالی يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ
یعنی یحب الله الطالبین اولا ثم الطالبون یحبون الله لکن
محبت الله تعالی اشد واقوی من محبتهم ایاه کما قال
فی الکتاب الکریم والفرقان العظیم مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ
أَمْثَالِهَا وجاء فی الحدیث القدسی مَنْ تَقَرَّبَ مِنِّي شِبْرًا
تَقَرَّبْتُ مِنْهُ ذِرَاعًا وَمَنْ تَقَرَّبَ مِنِّي ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ مِنْهُ
بَاعًا وَمَنْ أَتَانِي يَمْشِي أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً هذه الکلمات
القدسیة تدل علی ان محبت الله تعالی لعباده اشد

واقوی

واقوی من محبت العباد ایاه أَلَا طَالَ شَوْقُ الْأَبْرَارِ
إِلَى لِقَائِي وَأَنَا أَشَدُّ إِلَيْهِمْ شَوْقًا تفصیل و بیان این همه
شده است پس ازین بیان معلوم وظاهر شد که
طلب نخستین از جانب عشق پیدا وظاهر می شود
بعد از آن از طرف عاشق یعنی هرد و عاشق یکدیکر اند
همچنان که کدا عاشق کرم کریم است وکرم کریم نیز
عاشق کدا بیت عاشق آینه باشد روی خوب
صیقل جان آمد و تقوی القلوب ، پس بباید دانست که
بهترین موجودات وخوبترین اشیا وزیباترین
مخلوقات در جمال وکمال از عشق چیزی نیست
پس عشق می طلبید که مرآینهٔ عشاق را نظر کند و قصهٔ
عشق وعاشقی از آینه پیدا شود وصیت وصدای
سخن عشق در عالم شایع ومنتشر شو ولکن آینهٔ

مقابل او غمازی نکند اما آینه چرا غمازی نکند بیت
ثانی او را شرح و بیان می کند قال الفاضل بیت

آینه جانت ازان غماز نیست
زانکه زنکار از رخش ممتاز نیست

ای عزیز بباید دانست که قلب بنی آدم همچو
مرآت است پس در آن زمانکه ازو معصیتی صادر شود
نقطهٔ سودا ظاهر می شود در دل او پس در آن زمانکه
استغفار کند و نادم شود آن نقطهٔ سودا از دل او
در آن ساعت محو و کم شود واکر استغفار نکند
و معصیت و کناه دیکر کند یک نقطهٔ اخری بر دل او
نازل می شود همچو نقطهٔ اولی تا بجایی رسد که دلش
از آن زنک ممتاز نشود کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
ان المؤمن اذا اذنب ذنبا کانت نکتة سوداء

فی

فی قلبه فان تاب واستغفر صقل قلبه وان
زاد زادت حتی تعلو قلبه ای تغلب فذلکم الران
الذی ذکر الله تع کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون
معنی الحدیث یحدث من الذنب فی القلب اثر اسود
مثل قطرة مداد یقطر فی القرطاس وجای دیکر فرموده
ان القلوب تصدأ کما یصدأ الحدید پس باید که
سالک دایما از استغفار و ذکر الله خالی نباشد
تا که قلبش از زنک معصیت مجلی باشد و از کدورات
نفسانیه مصفی بسبب الاستغفار و مداومة الذکر
وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه قال لکل شیء صقالة وان صقالة
القلوب ذکر الله وجای دیکر فرموده انه لیغان
علی قلبی وانی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة اعلم

ان هذه الكلمات الطيبات المتقدمة المذكورة
في ابتداء المثنوي المولوي وهي اربعة وثلثون بيتاً
وهي خزاين الحكمة اللدنية واصداف المعارف القدسية
وصناديق الحقايق السبوحية ومجلات العلوم التفصيلية
في سائر الابيات الآتية من القصص والتمثيلات الارشادية
واذا فهمت ما اشرناه اليك فاعلم ان اسرار هذه الابيات
لا تدرك الا بالذوق والعيان لا بمجرد العلم والبيان
وآن قطب العارفين وسيد المحققين وامام الموحدين
ووارث الانبياء والمرسلين ونور بصر السالكين
مولانا الامام العلامة الكامل المكمل وحيد دهره وفريد
عصره گلشنی ابن معنوی روشنی در مدح مثنوی
مولوی بیتهای کثیره فرموده بود در کتاب المسمی
بالمعنوی پس بعض از آن بیتها اینجا آوردیم تاکه

مردما

مردمان جهان مر علو شان مثنویرا واقف شوند
واز فوایدا او نصیب یابند اللهم انفعنا به ولسائر
المسلمین وصلی الله علی سیدنا محمد وآله اجمعین
وآن ابیات معنوی اینها از **نظم**

مثنوی که معنیست از وی صور
رمز وایماست وایما سربسر   بهر یک معنی ز صورت صد مثل
توی نظم آورده است آن بی بدل   از فنی منطق چو او ناطق کجا
گر خدا گویا بودنی از هوا   مولوی را مثنوی مدح بس است
که ثنا از وی نه کاری هر کس است   تا قیامت گر کسی مدحش کند
کی تمامی مدح در گردش تند   صد قیامت بگذرد آن ناتمام
ماند از مداح خود بین الانام   زین نظر از مدح او ختمی بجو
انتها نسبت بری آن عبد هو   عبد مطلق بودنش از بند قید
کرد مستغنی ز مدح عمرو زید   هر که شد از مطلق عبد الله
مطلق از مدحست او بی اشتباه   مدح او حق می کند از بند کیش

بنده کی باثنا پاینده کیش / مدح او حملی بود از مکرمت
آن ثنا پس مولوی را منقبت / گفت حق بهر چنان عبد ودود
حمل او شد مکرمت از من شهود / هر که شد محمول ایزد کرد کار
کیست مداحش بجز پروردگار / ای دریغا بهر این مدح ودود
گوش واعی نیست از بیچون شنود / گوش هوشی باید از بی کیف ذات
کاشنود آن مدح بیچون از صفات / چون نیابم گوش واعی آنچنان
رو بگردانم ازین معنی بیان / کاین بیان از رمز لا اذن سمع
هست ایما نسبتی گو مستمع / مستمع باید برم کز معنوی
پی بر دسوی بیان مثنوی / بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله منح الفهوم ، و فاتح مغالق العلوم ، عن السر
المکتوم ، المنزل من القدیم ، الی حضرت التعلیم ،
بالقدر المعلوم ، فهو الرزق المقسوم ، بلسان التفهیم
علی قوالب الجسوم ، و هیاکل الرسوم ، حکایت

حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیزکی و خریدن
پادشاه اورا و رنجور شدن کنیزک و تدبیر
معالجهٔ شاه در او وقال الفاضل الکامل المکمل قدس سره بیت

بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن

ای عزیز و کامل بزرگوار وای عالم و عارف
همت دار وای دوست داران اصفیا وای
ایمان آوران سخن اولیا این حکایت را بگوش
جان بشنوید تا سر این حکایت نزد شما ظاهر
شود و بحقیقت وی واقف شوید زیرا که
این حکایت بطریق التمثیل آمده است پس
این را بسمع دل باید اصغا کردن نه بگوش منکران
انهم عن السمع لمعزولون ، ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم

پس منکران از فواید این کتاب محروم‌اند از این است
که فاضل فرموده بیت کو جهانرا پر در مکنون کنم
روزی تو چون نباشد چون کنم هر چه را خوب و خوش زیبا کنند
از برای دیدهٔ بینا کنند پس بدان ای طالب اسرار
الهی وای جویندهٔ مراتب و مقامات نامتناهی
این حکایت نقد طریق سلوک است از این سبب
فرموده که مصرع خود حقیقت نقد حال ماست آن
لکن بطریق التمثیل تقریر کرد تا که تفهیم او آسان
شود مر طالبان راه خدا را و سالکان طریق مصطفی
را علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از این معنیست
که حق جل و علا فرموده وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هٰذَا
الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ وجای دیگر
فرموده وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ

وجای

وجای دیگر فرموده وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ
وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ پس بدان ای عاقل و دانا
وای زکی و فهیم و اهل فطن این نیست الا بیان
سلوک طریق اولیاست و صورت حکایت اینست
قال الفاضل بیت بود شاهی در زمان پیش از این
ملک دنیا بودش و هم ملک دین یعنی پادشاهی بود
در زمان سابق که سلطنت دنیا و عقبی برای او
بوده است که فرموده بیت ای دریغا آن من بد این دو کان
کور بودم برنخوردم زین مکان ای دریغا بود ما را برد و باد
تا ابد واحسرتا شد للعباد قال الفاضل بیت
اتفاقا شاه روزی شد سوار
با خواص خویش از بهر شکار
ای عزیز باید دانست که پادشاه مستعد

وکنایتست از قلب سالک حقیقی که طالب راه خداست
پس اورا پادشاه گفت زیراکه رئیس اعضاست وحاکم
قواست پس ازین سبب مصطفی علیه السلام فرمود
انّ فی جسد بنی آدم مضغةً اذا صلحت صلح البدن کلّه
واذا فسدت فسد البدن کلّه الا وهی القلب وجای
دیگر فرمود لو خشع قلب هذا لخشعت جوارحه
پس آن زمانکه قلب بصدق وصفای خود سلوک
طریق اولیا کرد که شاه راهست که گلشن راز فرمود
در بیان این راه بیت درین ره انبیا چون ساروانند
دلیل ورهنمای کاروانند وزایشان سید ما گشته سالار
هم اول هم آخر درین کار شده او پیش ودلها جمله در پی
گرفته دست جانها دامن وی مصرع باخواص خویش ازبهر شکار
یعنی باخواص وقوای صوری وخواص وقوای اندرونی
ازبهر

ازبهر شکار واردات قدسیه وتجلیات شهودیه
قال الفاضل بیت یک کنیزک دیدشه بر شاه راه
شد غلام آن کنیزک جان شاه نیک بدان ای عزیز که
مراد ومقصود از کنیزک نفس امّاره است که تابع
هواست کما اشیر الیه بقوله تع انّ النّفس لامّارةٌ بالسّوء
ای مائلةٌ الی القبایح پس بدان که نفس جاریهٔ هواست
آزادی نیافته است از بند هوا ازین سبب معبّر شد
بکنیزک مگر شما این حدیث نشنیده که مصطفی عم
فرمود تعس عبد الهوی وتعس عبد الدینار الحدیث
پس جان شاه بمحبت آن کنیزک مبتلا شد قال الفاضل
بیت مرغ جانش در قفس چون می طپید
داد مال وآن کنیزک را خرید
چونکه جان سلطان در قفس تن می طپید وقرار نگرفت

پس مال بسیار داد و اورا خرید یعنی بیع و شرا کرد
با او لکن بیع و شرا دو گونه است یکی صوری کشرآء
التجار و یکی شراء معنویست کالاعمال الصالحة فانها بیع
و شراء مع الله تعالی کما اشیر الیه بقوله ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وکالاعمال القبیحة
فانها بیع و شرآء ایضا کما قال الله تبارک و تعالی ولقد علموا
لمن اشتریه ماله فی الآخرة من خلاق ولبئس ما شروا به
انفسهم لو کانوا یعلمون ولا ربح لمثل هذا البیع کما اخبر الله
تع بقوله فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین پس
شاه نیز اعمال صالحه را داد و هوآء نفس را خرید
وبمقتضاء او شد قال الفاضل چون خرید اورا برخوردار شد
آن کنیزک از قضا بیمار شد چونکه شاه بر مقتضاء هوآء
نفس شد پس دید اورا که بیمار شد و بیمار شدن
نفس

نفس آراستن اوست باخلاق ردیه والرذائل کلها
امراض النفس لانها اسباب ضعفها وآفتها فی فعالها
الخاصة وهلاکها فی العاقبة کما قال الله تع فی قلوبهم
مرض فزادهم الله مرضا قال الفاضل بیت
آن یکی خر داشت پالانش نبود
یافت پالان گرگ خر را در ربود
کوزه بود و آب می نامد بدست
ابرا چون یافت کوزه خود شکست
این کوزه کوزهٔ بدنیه است پس ابلهان جهان
از مردمان کاهلان در آن زمانکه در دنیا بودند
و قدر حیات و عمر عزیز بی مثال و قیمت او ندانستند
و ضایع کردند و ترک اعمال و معرفت کردند پس
چون در آن عالم اخروی را رفتند دیدند که رفعت

اخروی بعلم و عمل تعلق دارد کما قال شیخ الاکبر

فانظر مراتب الناس فی العلم بالله هو عین مراتبهم
فی الرؤیة یوم القیمة پس درین بیان گلشن راز فرمود

بیت صفاتش را ببین امروز اینجا
که ذاتش را توانی دید فردا

پس قصد کردند که در علم و عمل کوشش و سعی کنند
پس طاقت نیافتند و فریاد و افغان کردند و گفتند
فَهَلْ اِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ و جای دیگر فرمود که یقولون
رَبَّنَا اَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا اِنَّا مُوقِنُونَ
پس بدان که سعادت اخروی را باعمال بستند که
مصطفی علیه السلام فرمود زینت الدنیا بالمال
و زینت الآخرة بالاعمال و مصطفی علیه السلام چنین خبر
داد که چار گونه گوهری هست که قیمتش ندانند الا چهار
کس

کس دانند یکی ازان جواهر جوهر حیاتست و قیمت
جوهر حیات را ندانند الا موتی دانند و قیمت جوهر
جوانی را ندانند الا پیران دانند و قیمت جوهر صحت را
ندانند الا مرضی دانند و قیمت فراغ را ندانند الا آنها
دانند که در زندان و در بند قویست پس در چنین
حالات دانستن قیمت جواهر چنین است که کوزه
بود لکن آب نیافت آن زمان که آب یافت کوزه اش
شکسته بود پس ای عزیز این حدیث را بگوش
جان بشنو که معنی این بیت نزد شما واضح تر و روشن
تر شود قال النبی علیه السلام اَلدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى اَهْلِ
الآخِرَةِ وَ الآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى اَهْلِ الدُّنْيَا وَ هُمَا حَرَامَانِ عَلَى
اَهْلِ اللهِ اللهم انفعنا بالعمل الصالح فی الدنیا و الآخرة
و لسائر المسلمین قال الفاضل بیت

شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست

گفت جان هر دو در دست شماست

جان من سهلست جان جانم اوست

دردمند و خسته ام درمانم اوست

هر که درمان کرد مر جان مرا برد گنج و در و مرجان مرا

پس پادشاه طلب و تجسس کرد از هر طرف کاملان را

در ارشاد و حاذقان در تربیت مریض القلب زیرا که

ایشان عیسی نفس اند دلهای مرده را زنده کنند و انواع

امراض قلبیه را معالجه می کنند زیرا که ایشان طبیب

حاذق روحانی اند ازین است فرمود بیت

جانهای مرده اندر گور تن بر جهند از آواز شان اندر بدن

قال الفاضل بیت جمله گفتندش که جان بازی کنیم

فهم گرد آریم انبازی کنیم یعنی جمله اطبا گفتند مشاورت

واتفاق

واتفاق کنیم که مصطفی علیه السلام فرمود المستشار

مؤتمن و با یک دیگر معاونت و یاری کنیم و از جان

دریغ نداریم و او را بصحت آوریم و از مرضهای گوناگون

او را خلاص کنیم قال الفاضل بیت هر یکی از ما مسیح عالمیست

هر الم را در کف ما مرهمیست یعنی هر یکی از ما قطب عالم

و مرشد کامل و در مرتبه اکملیست پس هیچ مرض و بیماری

نیست الا در دست ما او را دوای علاجی هست

قال الفاضل بیت گر خدا خواهد نگفتند از بطر

پس خدا بنمودشان عجز بشر یعنی اطبا خدا را یاد نکردند

وان شاء الله نگفتند از غرور و شادی پس حق جل

و علا عجز ایشان ظاهر کرد پس فرو ماندند و معالجه را

قادر نشدند قال الفاضل بیت ترک استثنا مرادم قسوتیست

نی همان گفتن که عارض حالتیست ای نور چراغ روحانی

وای پشمهٔ روضهٔ معانی نیک بباید دانست که
استثنا چیست و ترک استثنا چون باشد استثنا
ان شاء الله گفتن است یعنی ان شاء الله کان والا
لم یکن یعنی لفظ الا که حرف استثنا است در لفظ
ان شاء الله مضمر است پس هر که ان شاء الله گوید
حرف استثنا را گفته باشد و هر که ترک کند ترک کرده
باشد و در اینجا که فاضل گفت مصرع ترک استثنا مرادم قسوتیست
او آنست که در بیت مقدم این بیت گفت مصرع
گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس این لفظ گر خدا خواهد
مرادف ان شاء الله است پس هر دو استثنا است
در مقام و جای خود قال الفاضل بیت
ای بسا ناآورده استثنا بگفت
جان او با جان استثناست جفت

ای

ای طالب اسرار طریقت وای راغب گفتار حقیقت
این سخن را بگوش جان باید اصغا کردن پس سالک
حقیقی در آن زمان که بریاضات تامه و مجاهدهٔ کامله
از جلباب بشریت بیرون آید و از کدورات نفسانیه
خالص و صافی شود و بانوار تجلیات ربانی منور
و بواردات قدسیه مشرف شود و از خودی خود
دوری گزیند و بخدا نزدیکی حاصل کند پس هر سخن
که می گوید از جانب خدای گوید نه از جانب خود
پس هر کلام از و صادر می شود مقارن ان شاء الله
است و از و دور نیست و خالی نباشد
قال الفاضل بیت هر چه کردند از علاج و از دوا
گشت رنج افزون و حاجت ناروا یعنی آن اطبا که
آمده بودند بر آن مریضه را تا که او را معالجه کنند

پس هر علاج که کردند و شربتها که نوشانیدند و انواع
داروها که دادند نافع نشد و تأثیر نکرد و مرض او
زائل نشد و خلاص نیافت بسبب آنکه ایشان هنوز
ناقص بودند و از کدورات بشریه و اخلاق ردیه
خلاص نیافته بودند و جملهٔ ایشان در مرتبهٔ طالبان
مانده بودند و بدرجهٔ مریدان و پیر یرا شایسته
و لایق نبودندی و بکمال بلوغ و درجهٔ ارشاد
نرسیده بودند پس عاجز ماندند و مرض او زیاده
تر شد یعنی مرض نفس زیاده تر شد پس باید که طالب را
با عشق تربیت و پرورش کنند زیرا که بی عشق
راه بریدن محالست پس ازین معنی خواجه عطار فرمود
بیت ذرهٔ عشق از همه آفاق به   ذرهٔ درد از همه عشاق به
و مولانا خداوندگار فرمود بیت عشقست طریق راه پیغمبر ما
ما

مازادهٔ عشقیم عشق بد مادر ما   پس هر که طریق عشق را
بدست آورد راه رفتن او را آسان شود و الا
از طریق معانی و راه حقیقت چنان دور افتد که
خود را نیز نتواند یافتن اللهم اهدنا الصراط المستقیم
قال الفاضل بیت   آن کنیزک از مرض چون موی شد
چشم شه از اشک خون چون جوی شد   پس در نفس
کنیزک اخلاق ذمیمه و قیودات نفسانیه زیاده تر
شد و نفس جاریه از ایشان مغلوب گشت تا بمرتبهٔ
رسید که در میان قیودات محو شد پس شاه
چونکه حالت جاریه را چنین دید زاری کرد و فریاد
و افغان را آغاز کرد و از چشم او اشک خون روانه شد
قال الفاضل بیت   از قضا سرکنگبین صفرا فزود
روغن بادام خشکی می نمود   از هلیله قبض شد اطلاق رفت

آب آتش آمد شد همچو نفت — این دو بیت علی جهة التمثیل
آمده است که حال او چگونه شد تا روشنتر و واضح
تر شود یعنی آن مرشد آن که ناقص بودند در طریق
عشق و بکمال بلوغ نرسیده بودند پس بتربیت ایشان
طالب بیچاره از قیودات نفسانیه خلاص نیافت
بلکه قیودات او زیاده تر و قوی تر شد ظاهر شدن
عجز حکیمان و اضطراب شاه و خواب دیدن او قال الفاضل
بیت شه چو عجز آن حکیمان را بدید
پابرهنه جانب مسجد دوید
پس چونکه شاه را عجز طبیبان و فروماندن حکیمان
در علاج معلوم و ظاهر شد ترک ایشان کرد و پا
برهنه جانب مسجد دوید زیرا که پابرهنه تواضع
وادبست همچو سالفین که بیت الله را طواف پابرهنه
کردند

کردند و حقیقت بیت آنست که یعنی قلب خویش
خالی کرد از افکار علایق قال الفاضل بیت
رفت در مسجد سوی محراب شد
سجده گاه از اشک شه پر آب شد
پس آن زمانکه قلب شاه از علایق خالی و صافی شد
و با خلاص تضرع و زاری کرد و از چشم او اشک
روانه شد و درین حالت خود را گم کرد و از خویش
خبر دار نشد قال الفاضل بیت چون بخویش آمد ز غرقاب فنا
خوش زبان بگشاد در مدح و ثنا چونکه شاه ازین حالت
بی خودی باز آمد و خویش را تعقل کرد زبان
ثنا را بگشاد و حمد بی پایان و شکر بی نهایت حضرت
حق جل و علا را کرد قال الفاضل بیت
کای کمینه بخششت ملک جهان من چگویم چون تو می دانی نهان

پس پادشاه دران زمانکه از مدح وثنا فارغ شده
بود گفت که ای خالق عالم وای رازق انس وجن
بنی آدم وای وهاب بی علت وپرورش کنندهٔ
هفتاد ودو ملت کمترین بخشش تو ملک عالم است
ومظاهر قدرت تو خلق جان وآدم است ای بارخدایا
عرض حاجت گفتن بر تو احتیاج نیست زیراکه
علام الغیوب فتاح القلوب وصف تو آمده است
پس من چه گویم چونکه تو اسرار دلم را واقفی وعالمی
قال الفاضل بیت ای همیشه حاجت ما را پناه
بار دیگر ما غلط کردیم راه ای خداوند کریم وای
حاجت روا کنندهٔ قدیم بار دیگر طریق مستقیم
تو که طریق عشق است گم کردیم ما را یک رهبری بفرست
که رهنمای حقیقی شود وما را دستگیری کند

وار

واز راه غلط بگرداند وراه راست نماینده فا...
قال الفاضل بیت لیک گفتی گرچه می دانی سرت
زود هم پیدا کنش بر ظاهرت ای عزیز بباید دانست که
حق جل وعلا دوست دارد دعاها را وتضرعات را
بالجهر کما امر الله تعالی للجبال فی عهد داود علیه السلام
بقوله یا جبال اوبی معه والطیر یعنی سبحی مع داود
علیه السلام فکان داود عم اذا نادی بالنیاحة
اجابته الجبال بصداها وعکفت الطیور علیه من فوقه
وعن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ینزل الله
تبارک وتعالی فی کل لیلة الی السماء الدنیا ویقول
هل من تائب فاتوب علیه هل من داع فاجیب له
هل مستغفر فاغفرله یعنی ای عزیز معنی این بیت
آنست که فاش گو اندر دعا وحاجت بزبان ...

اگرچه حق جل وعلا در شان خود فرموده که فانه
یعلم السر واخفی یعنی عالم خفیات است لکن فی الجهر
خصوصیة لاتوجد فی الخفی کما قال القاضی فی بیان
الذکر الجهری وفیه تنبیه علی ان شرع الذکر والدعاء
والجهر فیهما لیس لاعلام الله بل لتصویر النفس بالذکر
ورسوخه فیها ومنعها عن الاشتغال بغیره الی هنا کلامه
اعلم ان فی الذکر الجهری فواید اخری کایقاظ غافل
وتنبیه ذاهل وغیرهما خصوصا اذا کان فی حالة
الاجتماع وقد شبه الغزالی رحمة الله علیه ذکر شخص واحد
وذکر جماعة مجتمعین بموذن واحد وجماعة موذنین
فکما ان اصوات الجماعة تقطع جرم الهواء اکثر من ذکر
شخص واحد فکذا ذکر جماعة مجتمعین علی قلب واحد
اکثر تاثیرا من رفع الحجب من ذکر شخص واحد ومن حیث الثواب

فلکل

فلکل واحد ثواب ذکر نفسه وثواب ذکر رفقائه
واما قولنا انه اکثر تاثیرا فی رفع الحجب فلان الله تع
شبه القلوب بالحجارة فی قوله تعالی ثم قست
قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة
ومعلوم ان الحجر لا ینکسر الا بقوة فقوة ذکر جماعة
مجتمعین علی قلب واحد اشد من قوة ذکر شخص
واحد ولهذا قال الشیخ نجم الدین الکبری قدس الله
روحه ان القوة شرط فی الذکر واستدل بهذه الایة
والله اعلم قال الفاضل بیت چون بر آورد از میان جان خروش
اندر آمد بحر بخشایش بجوش چونکه گریه وزاری نمود
وجوش وخروش بسیار شد بحر بخشایش الهی دریای
جود نامتناهی بجوش آمد وتموجات او فایض و نازل
شد ومحیط شاه گشت قال الفاضل بیت

درمیان کریه خوابش در ربود دید در خواب او که پیری رو نمود

چونکه کریه و زاری از حد فزون و تجاوز کرد در میان
این کریه او را نعاس اتخاذ کرد و خواب در ربود
پس در عالم مثال او را پیری رو نمود و او را نزدیک
شد و با او معانقه کرد و بشارت کرد قال الفاضل بیت

کفت ای شه مژده حاجاتت رواست
که غریبی آیدت فردا ز ماست

پس آن پیر از انواع احوال خبرها داد و بشارتها
کرد و مژدکانیها آورد و کفت ای پادشاه حق جل
و علا دعاء شما قبول کرد و حاجتت بجای آورد
و کفت فردا غریبی می آید او از من دور نیست من نیز
از وی دور نیستم هر که او را دید مرا دیده باشد و هر
که او را قبول کرد مقبول منست قال الفاضل بیت

چونکه

قال الفاضل بیت کفت ای شه مژده حاجاتت رواست که غریبی آیدت فردا ز ماست

چونکه آید او حکیم حاذقست صادقش دان کو امین و صادقست

چونکه او شما را واصل شود او را حکیم حاذق
دان که در علم طب روحانی کامل و مکمل و عیسی
نفس است که مرده را زنده می کند و لقمان معنوی است
که او را حکمت الهی داد و یؤتی الحکمة من یشاء و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا قال الفاضل بیت

در علاجش سحر مطلق را ببین در مزاجش قدرت حق را ببین

یعنی در مزاج آن پیر معنی نه پیر صورت ای عزیز بدان
که اولیا را پیر می کویند زیرا که ایشان در مراتب و جمع
کمالات بلوغ یافتند از اینجاست که کفتند بیت

پیر پیر عقل باشد ای پسر نی سفیدی موی اندر ریش و سر

و بالجمله انسان کامل را شیخ و خلیفه و پیشوا و قطب
و هادی و مهدی کویند و صاحب زمان و دانا

قال الفاضل بیت در علاجش سحر مطلق را ببین در مزاجش قدرت حق را ببین

و بالغ و امام و کامل و مکمّل و جام جهان نمای گویند
و تریاق بزرگ و آینهٔ گیتی نمای و اکسیر اعظم گویند
و حضر گویند که آب حیات خورده است و سلیمان
گویند که زبان مرغان می داند و عیسی گویند که
مرده را زنده می کند پس فاضل اینجا فرمود که مصرع
در علاجش سحر مطلق را ببین . پس مراد از سحر مطلق
کمال علم و حکمت و حذاقت است کما قالوا لموسی عم
لمّا عاینوا العذاب قصداً لتعظیمه یا ایّها السّاحر ادع
لنا ربّک ای ایّها العالم الکامل الحاذق و انّما قالوا
هذا توقیرا و تعظیما له کذا فی البغوی پس فاضل گفت که
مصرع در مزاجش قدرت حق را ببین . یعنی قدرت
خدا در دیدهٔ ایشان و سمع و بصر ایشان ظاهر
شده است کما قال النّبی علیه السّلام حاکیا

عن الله تع انّه قال ما تقرّب الیّ المتقرّبون بمثل
اداء ما افترضت علیهم و انّ العبد یتقرّب الیّ
بالنّوافل حتّی احبّه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً
و یداً و لساناً فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی
یبطش و بی یمشی . اعلم انّ المتقرّب الی الله تعالی
علی قسمین الاوّل بطریق اداء الفرایض و هو یتعلّق
بسیر المجذوب السّالک و یسمّی ایضا بالسّیر المحبوبی
المتضمّن بقاء الذّات و فی هذا السّیر یکون السّایر
مع الحقّ و بصره و الثّانی یسمّی بقرب النّوافل
و هو یتعلّق بسیر السّالک المجذوب و یسمّی ایضا
بالسّیر المحبّی المتضمّن فناء الصّفات و فی هذا السّیر
یکون الحقّ سمع السّائر و بصره و جمیع قواه کما قال
کنت سمعه و بصره پس ازین بیان ترا معلوم و ظاهر

شد که قدرت ایشان قدرت خداست قال الفاضل بیت

چون رسید آن وعده‌گاه و روز شد

آفتاب از شرق اختر سوز شد

یعنی آفتاب جهان آرای از برج سعادت بازغ
و طالع گشت و بر قدرت خود بگشاد و کرد عالم
کرد و ارض و سما بنورا و منور شد و مصابیح نجوم
در ضیاء او مستغرق شدند و از تعینات ایشان
اثری پیدا نماند و رسید شاه را آن وعده که
از جانب خدا عز و جل گشته بود زیرا که هرچه
از خدا موعود شد هر آینه واقع می‌شود بلا خلف
فانه لا یخلف میعاده کما اشیر الیه بقوله تعالی
یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة
الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور هو الشیطان

ای و لا یغرنکم الشیطان بما وعده عن تلقاء نفسه
کما اخبر الله تع بقوله وقال الشیطان لما قضی الامر
ای لما فرغ من الامر فادخل اهل الجنة الجنة و اهل
النار النار ان الله وعدکم وعد الحق و وعدتکم
فاخلفتکم و ما کان لی علیکم من سلطان ای حجة
و برهان فیما دعوتکم الیه الا ان دعوتکم فاستجبتم
لی فلا تلوموني و لوموا انفسکم باجابتی و متا
بعتی من غیر سلطان و لا برهان ما انا بمصرخکم
و ما انتم بمصرخی ای معینی پس ای عزیز جهد کن که
از دعوت ابلیس دور شوی و از وعدهٔ او
اجتناب کنی و وعدهٔ حق را بگوش جان مستمع
باشی چنانکه انبیا و رسل علیهم السلام بجان و دل
او را قبول کردند که حق جل و علا بیان می‌کند

وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر فتم
میقات ربه اربعین لیلة و مخلصان را نیز بجنس
وعدهٔ خود فرمود که اعددت لعبادی الصالحین
مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
بشر قال الفاضل بیت بود اندر منظره شه منتظر
تا که بیند آنچه بنمودند سر پس باید که سالک انتظار
می کشد و از کوشش و جد خالی نمی شود تا که
بمقصد خود رسد بمداومت خویش کما قال النبی
علیه السلام لعایشة رضی الله عنها یا عائشة
داومی علی قرع باب الجنة قالت یا رسول الله بماذا
قال بالجوع قال الفاضل بیت دید شخصی فاضلی پرمایهٔ
آفتابی در میان سایهٔ یعنی آن زمانکه آن شاه
جهان پناه پری پیکر و بهترین ملوک ملک منظر

در

در منظرهٔ قصر منشیده منتظر و مترقب بود در وقت
اشراق که آفتاب عالم آرا بضیاء جمال نور خود
همهٔ روی زمین را منور و روشن کرده بود
و صدای و اشرقت الارض بنور ربها از شرق
تا بغرب احاطه کرده و جمال جهان صورت از نقاب
مد ظلال بدست ضوء سنا برق قدرت انکشاف
یافته بود که حق جل و علا فرمود الم تر الی ربک
کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس
علیه دلیلا ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا پس
در آن حالت دید که شخصی ظاهر شد از جانب
شرق که بکمال و فضل رسیده و در بحر علوم
لدنی مستغرق شده گفتی که همهٔ کمالات جهان
تمثلی کرده بصورت بشر بهر آنسیت بنی آدم

زیرا که لابد است از جهت جامعه در میان طالب
و مطلوب کما اشیر الیه بقوله تعالی لقد منّ الله علی المؤمنین
اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم و جای دیگر
فرمود و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه
کما بیّن ذلک صاحب عیون التفاسیر حیث قال
و فیه طریقان احدهما انّ النبی علیه السلام کان
ینخلع من الصورة البشریة الی الصورة الملکیة و یاخذه
من جبرائیل علیه السلام بحسب المصالح و هو الاصعب
و ثانیهما انّ الملک کان ینخلع من صورته الی صورة
البشریة حتی یاخذه الرسول منه علیه السلام الی هنا
کلامه و از اینجاست که مولانا خداوندگار فرمود بیت
در بشر روپوش کردست آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب
چه جای آفتاب بلکه دلهای ایشان منورتر از صد آفتاب
از بهر

از بهر این مصطفی علیه السلام فرمود انّ لله عبادا
قلوبهم انور من الشمس و فعلهم کفعل الانبیاء و هم
عند الله بمنزلة الشهداء و آن شیخ نامدار
و قطب روزگار خواجه محمد عطار رحمة الله علیه
رحمة واسعة بیان این معنی کرده است در
صورت تمثیل درین بیتها بیت
گفت چون اسکندر آن صاحب قبول
خواستی جایی فرستادن رسول
چون رسولان آخر آن شاه جهان
جامه پوشیدی و خود رفتی نهان
پس بگفتی آنچه کس نشنیده است
گفتی اسکندر چنین فرموده است
در همه عالم نمی دانست کس کین رسول اسکندرست و بس

هیچ کس چون چشم اسکندر نداشت

گرچه گفت اسکندرم باور نداشت

مردی باید که باشد شه شناس

تا ببیند شاه را در هر لباس

قال الفاضل بیت می رسید از دور مانند هلال

نیست بود و هست بر شکل هلال یعنی می رسید

آن پیر یعنی مرشد طالب راه خدا را از دور مانند

هلال قمر در ضیا و باریکی و نزاری و نیستی از هستی

بشریت یعنی از خودی خود اثر نمانده بود و هست

بود از هستی خدا پس بباید دانست که هر که از اوصاف

بشریت خالی و صافی شود و از کدورات نفسانیه

و احکام امکانیه دوری گزیند مجموع مرآت مصقول

می شود و هستیهای تجلیات خدا بر او تابد پس

بدان سبب مظهر صفات خدای شود ازین

بیان گلشن راز فرموده بیت عدم آیینهٔ هستیست مطلق

کزو پیداست عکس تابش حق

عدم در ذات خود چون بود صافی

ازو با ظاهر آمد گنج مخفی

عدم چون گشت هستی را مقابل

درو عکسی شد اندر حال حاصل

این حالت را فقر و فنا گویند ازین معنی مصطفی

علیه السلام الفقر فخری فرمود این فقر نه از جهت

دنانیر و دراهم است لکن از کم بودن هستی

اوصاف بشریت است ازین معنی بزرگی فرموده بیت

خویشتن کم کن که تجرید این بود

کم شدن کم کن که تفرید این بود

این هستی است در نیستی همچو خیال که نیستیست در
میان هستی بیت نیستی در هستی بنمودنش کم نساز د حیرت
ازافزودنش قال الفاضل بیت نیست وش باشد خیال اندر روان
توجهانی برخیالی بین روان برخیالی صلحشان وجنکشان
وزخیالی فخرشان وننکشان یعنی همچو خیال است که کاهی
موجود می شود وکاهی معدوم کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ اِلّا وَجهَهُ
بیان این شده است نه چنان است که اعتقاد
عنادیه است فانهم ینکرون حقایق الاشیاء
ویزعمون انها اوهام وخیالات باطلة قال الفاضل بیت
آن خیالات که دام اولیاست عکس مهرویان بستان خداست
ای عامل کارگاه هدایت وای کامل بارگاه عنایت
نیک بباید دانست که خیال دوگونه است یکی آنست که
فی الحقیقه وجود ندارد بلکه بود ونابود است
همچو

همچو صورت انسان که در آینه ظاهر می شود نمود
بی بود است ودر حقیقت در آینه چیزی نیست
از برای این می کویند که اکر بکویی که آن عکسی که از آینه
ظاهر می نماید از آینه است راست است زیرا که
اکر آینه نبودی عکس هم نبودی واکر کویی که از
انسان است هم راست است زیرا که اکر انسان
نبودی عکس هم موجود نبودی پس بود بی بود
ونمود بی بود عبارت است از نیستی ویکی دیکر آنست
که وجود حقیقی دارد وخیال صرف نیست آن را خیال
حقیقی می کویند ازین است فاضل که فرمود مصرع
آن خیالات که دام اولیاست پس بباید دانست که مراد
فاضل ازین خیالات مقامات اولیاست که درین
مقامها مانده بودند واین طبقات ومراتب دلهای

ایشان شد که مصرع عکس مهرویان بستان خداست
ومهرویان خدا کنایت است از تجلیات صفات خدا
کما قال النبی علیه السلام رأیت ربی لیلة المعراج
فی احسن صورة اشارت فرمود بتجلی ربوبیت را
قال الفاضل بیت آن خیالی را که شه در خواب دید
در رخ مهمان همی آمد پدید ای عالم و عامل ربانی
وای عارف و عاشق صمدانی بباید دانست که این
حالت اوایل کشف و سرحد ولایت است زیرا که
ولی مر دایرهٔ ولایت را آن زمان قدم نهاده
باشد که هرچه در خواب می بیند از رؤیای حسنه
و واقعات صالحه ازو در عالم شهادت اثری پیدا
و ظاهر شود که رؤیای حسنه شعبهٔ نبوت است
کما روی ابو سعید رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم

وسلم الرؤیا الصالحة جزءٌ من ستة واربعین جزءً
من النبوة وعن انس رضی الله عنه الرؤیا الحسنة
من الرجل الصالح جزو من ستة واربعین جزءًا من النبوة
یعنی من علم النبوة من حیث ان فیهما اخبارًا عن الغیب
والنبوة غیر باقیة ولکن علمها باق ظهر فی الاولیاء
واشار الیه النبی علیه السلام بقوله ذهبت النبوة
وبقیت المبشرات وهذه الحالة ایضا اول مبادی
الوحی للانبیاء الذین هم اهل العنایة الالهیة ولهذا
کانت المنامات والوحی من مشکات واحدة وعن
عائشة ام المؤمنین انها قالت اول ما بدئ به رسول
الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصالحة
فی النوم فکان لایری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح
ثم حبب الیه الخلاء وکان یخلو بغار حراء فیتحنث فیه

وهو التعبد في الليالي ذوات العدد قبل ان ينزع الى
اهله ويتزود لذلك ثم يرجع الى خديجة فيتزود لمثلها
حتى جاء الحق وهو في غار حراء فجاءه الملك فقال
اقرأ قال قلت ما انا بقارئ قال فاخذني فغطني
حتى بلغ مني الجهد ثم ارسلني فقال اقرأ فقلت ما انا
بقارئ فاخذني فغطني الثانية حتى بلغ مني الجهد ثم
ارسلني فقال اقرأ فقلت ما انا بقارئ فاخذني فغطني
الثالثة ثم ارسلني فقال اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ
الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ فرجع بها رسول
الله صلى الله عليه وسلم يرجف فواده فدخل
على خديجة بنت خويلد فقال زملوني زملوني فزملوه
حتى ذهب عنه الروع الحديث وقد وقعت الاشارة
الى هذه المبشرات في القرآن بقوله تع أَلَا إِنَّ
او

أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ الَّذِينَ
آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا
وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ
قال الفاضل بيت شه بجاي حاجبان در پيش رفت
پيش آن مهمان غيبي خويش رفت يعني در آن زمان كه
مهمان غيبي ظاهر شد پادشاه مر حاجبان را توقف
نكرد از سرعت بنفسه استقبال فرمود وپيش از
حاجبان مهمان را ملاقات كرد يعني حجابها از دل
برداشت ودل بمحبت او بست وعاشق او شد
بجان ودل قال الفاضل بيت هر دو بحر آشنا آموخته
هر دو جان بي دوختن بر دوخته يعني در عالم ارواح
آشنا بودند با يكديگر پيش از عالم شهادت
وملاقات ابدان وآشنايي صورت هيچو ماهيان دريا

که در قعر دریا بایک دیکر ملاقی اند وجمله شناکر قال الفاضل

بیت کفت معشوقم تو بودستی نه آن
لیک کار از کار خیزد در جهان

ای سالک صادق وای طالب عاشق بدان که عشق
دو کونه است یکی عشق مخلوق ویکی عشق خالق
پس در راه از عشق لابد است زیرا که بی عشق
راه بریدن محال است پس هر که قدم بعشق ننهاده
از راه خدا دور افتاده پس جهد کن که از عشق در تو
اثری بدید آید وترا از عشق بویی رسد اکرچه آن حقیقی
هم نباشد زیرا که مجازی نیز مر استعداد وقابلیت
حقیقی را وسیله می شود المجاز قنطرة الحقیقة همین
معنی دارد اما نیک بباید دانست که مقصود ومراد
از عشق مجازی محبت اخرویست مثل محبت الجنة
وحورائها

وحورائها واطعمتها وفواكهها وغيرها من اللذايذ
الموجودة فيها فهذه كلها نفسانية عند الاولياء
والى هذا المعنى يشير بالكتاب الالهى نحن اولياؤكم
في الحيوة الدنيا وفي الآخرة ولكم فيها ما تشتهي انفسكم
ولكم فيها ما تدعون نزلا من غفور رحيم وجاى
ديكر فرموده ادخلوا الجنة انتم وازواجكم تحبرون
يطاف عليهم بصحاف من ذهب واكواب وفيها
ما تشتهيه الانفس وتلذ الاعين وانتم فيها خالدون
وظن بعض اهل الهواء ان المحبة الدنيوية مثل محبت
الامرد وعشق النساء والمال وغيرها عشق مجازى
وهذا ظن فاسد ورأى باطل زيرا كه اين محبت
معنويست كما اشير اليه بقوله تعالى افرأيت من اتخذ
الهه هواه ومصطفى عليه السلام فرموده النفس

بی الصنم الاکبر و بوزکی فرمود درین معنی بیت

سوی بتان کم نکر تا نشوی کور دل

کور شود از نظر چشم سکی مسلمی

زلف بتان سلسلست جانب دوزخ کشند

ظاهر او جنتی باطنی او دوزخی

لیک عنایات حق کشت طبق بر طبق

او برهاند ترا کر تو اسیر فنی

پس عشق شاه که نفسانی بود و مجازی مبدل
بعشق حقیقی و الهی کشت پس ازین سبب فرمود که
مصرع کفت معشوقم تو بودستی نه آن . لکن این عشق
مجازی وسیلهٔ عشق حقیقی باشد مر این معنی را
اشارت فرمود بمصرع ثانی که کفت مصرع لیک کار از کار
خیزد در جهان قال النبی صلعم ای ما تو مصطفی من چون عمر

از

از برای خدمت بندم کمر چونکه آن خلاصهٔ خواص
اهل عالم و کزیدهٔ احرار بنی آدم ملاقی شاه جهان کشت
پس شاه نیز او را بانواع تکریمات و اصناف تعظیمات
مکرم و معزز داشت و کمر خدمت بر میان بست
و از جان و دل بخدمت کوشش نمود و جمیع همتش
بخدمت او صرف کرد همچو حضرت امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه که از صدق دل مر سلطان انبیا را
خدمت میکرد پس چون آن شاه طالب راه خدا
آن مهمان غیبی را از صدق دل مدام خدمت
خدمت نمود و غبار خاک پای ویرا توتیای چشم
دل خود کردانید و در خدمت و سعی بلیغ دریغ
نکرد و تقصیری و کاهلی ننمود بلکه بکمال مرتبه بخدمتش
کوشید پس آن مهمان غیبی که از اوتاد بود از پادشاه

نظر محبت دریغ نداشت ای نور چراغ روحانی
وای چشمهٔ روضهٔ معانی بدانکه الاوتاد هم الرجال
الاربعة الذین علی منازل الجهات الاربع من العالم
ای الشرق والغرب والشمال والجنوب بهم یحفظ الله
تعالی تلک الجهات لکونهم محال نظره تعالی پس از نظر محبت
او شاه بکمال رسید زیرا که نظر ایشان اکسیر اعظم است
بیت قال لی شیخ کبیر فی المقام — اطلب الفضل من اوتاد الکرام
هم رجال الغیب فخر السالکین — من هموا اطلب منایا والمرام
من یرد منکم الی مقصوده — فلیکثر خدمة هذا العظام
لم یرد الناس من ابوابهم — غیر محصول المنایا والهیام
انهم لله تحذ م للانام — ربنا ارسل لهم منا السلام
جا لی معهم هدایا من اله — اثنیناناً منه من غیر الکلام
صرت منها والهاً حین الوصول — دائماً من شوق فرط الاصطلام

تهمت

تهمت من لذاتها عند الکرام — قد سکرنا منه من غیر المدام
جاء عند الشکر سکر للحسن — من جناب العز قدوس السلام
ازین است که خواجه حافظ فرموده بیت
آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
و بزرگی دیگر فرموده بیت قدر نبات یافت چوب ز اثر صحبت منصا
گل اگر شود قرین گل گیرد رنگ بوی او و فاضل نیز فرموده
بیت گر تو سنگ صخرهٔ مرمر شوی — گر بصاحب دل رسی گوهر شوی
والی هذا المعنی اشیر بالکتاب الالهی بقوله وآیة
لهم الارض المیتة احییناها قال الغزالی فی الاحیاء فکم
من معان دقیقة من اسرار القرآن یخطر علی قلب المتجرد
للذکر والفکر یخلو عنها کتب التفاسیر ولا یطلع علیها
افاضل المفسرین الی هنا کلامه ای عزیز بباید دانست که
ارض دل اهل هوا همچو ارض میته است پس آن زمان که

طالب خدا شوند و تربیت مرشد کامل مقارن
شوند از نفس عیسی دم وی حیات یابند و زنده
شوند کما قال عز و جل فی الکتاب الکریم والقرآن العظیم
فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها
پس مراد از آثار رحمت فی الظاهر مطر است که ارض
میته را حیات می دهد و فی التأویل مطر معنویست که
انفاس پیران و فیوضات اولیاست که ارض دل
طالبانرا زنده می کند و حیات می دهد کما اشار
الیه الفاضل بقوله **بیت** هین که اسرافیل وقت اند اولیا
مرده را از ایشان حیاتست و نما

جانهای مرده اندر گور تن
برجهند ز آواز شان اندر کفن
گوید این آواز ز آواها جداست   مرده زنده کردن آواز خداست

ازخدا

از خداوند ولی التوفیق درخواستن توفیق رعایت
ادب در همه حالها و بیان کردن ضررهای بی ادبی
قال الفاضل **بیت** از خدا جوییم توفیق ادب
بی ادب محروم گشت از لطف رب یعنی از حق جل جلاله
و عم نواله استعانت و یاری می طلبم که راه طریق
ادب خود بیاموزد کما قال النبی علیه السلام
ادبنی ربی واحسن تادیبی و مرا توفیق دهد که
ادب او را رعایت توانم کردن ای عزیز
بباید دانست که ادب دو نوع است یکی بخدا
تعلق دارد و یکی برسول وی پس ادب رعایت
کردن بنده با خدا آنست که از منهیات اعراض
کند و علی الدوام در اجتناب باشد و اوامر او
بجای آورد کما قال عز و جل وما آتیکم الرسول فخذوه

وَمَا نَهٰكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا والّا از ادب خدا دور است
وادب رسول وی آنست که سنتهاش را رعایت
کند و در مداومت او باشد واگر ترکش کند از
ادب رسول الله دور است که فرمود مَنْ ضَيَّعَ سُنَّتِي
حرمت علیه شفاعتی   قال الفاضل بیت

بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد

یعنی بی ادبان تنها نه خود را ضایع وهلاک می کنند
بلکه هر یکی از ایشان هزار کس را از خلق جهان ضایع
وهلاک می کنند که حق جل وعلا فرمود وَاتَّقُوا
فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ
شَدِيدُ الْعِقَابِ وجای دیگر فرمود الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ
بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ وجای دیگر فرمود

یاویلتی

يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ
بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا بیت
ز قومی که یکی بی دانشی کرد   نه کهرا منزلت ماند نه مهرا
قال الفاضل بیت   مائده از آسمان در می رسید
بی صداع و بی فروخت و بی خرید   ای عزیز بباید
دانست که مائده از آسمان آن زمان نازل
شده بود که موسی صلوات الله علیه وسلامه
در صحرا تیه با بنی اسرائیل مانده بودند بی توشه
واز حرارت شمس عاجز مانده وبموسی علیه السلام
شکایت کردند پس موسی علیه السلام دعا کرد
فارسل الله تعالی علیهم بدعاء موسی عم غماما ابیض
رقیقا اطیب من غمام المطر وجعل لهم عمودا من نور
یضیئ لهم فی اللیل اذا لم یکن لهم قمر کما اخبر الله تعالی بقوله

وظللنا عليكم الغمام وانزلنا عليكم المن والسلوى

من طيبات

كلوا ما رزقناكم وما ظلمونا ولكن كانوا انفسهم يظلمون

فكان هذا المن كل ليلة يقع على اشجارهم مثل الثلج

لكل انسان منهم صاع فقالوا يا موسى قتلنا هذا المن

بحلاوته فادع لنا ربك ان يطعمنا اللحوم فانزل الله

عليهم السلوى وهو طاير شبه السمانى وقيل هو السمانى

بعينه بعث الله سحابة فمطرت السمانى فكان الله تع

ينزل عليهم المن والسلوى كل صباح من طلوع الفجر الى

طلوع الشمس فيأخذ كل واحد منهم ما يكفيه يوما وليلة

واذا كان يوم الجمعة اخذ كل واحد منهم ما يكفيه ليومين

لانه لم يكن ينزل يوم السبت قال الفاضل بيت

در میان قوم موسی چند کس

بی ادب گفتند کو سیر و عدس

یعنی

یعنی بنی اسرائیل در صحراء تیه موسی را علیه السلام

گفتند که یا موسی صبر و طاقت نمی کنیم طعام واحد را

از خدای تعالی طعام دیگر از بهر ما بطلب که در زمین

رسته شود همچو سیر و عدس کما اخبر الله تعالی

بکتابه الکریم بقوله واذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام

واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها

وقثائها وفومها وعدسها وبصلها قال ای قال

لهم موسی اتستبدلون ای تطلبون استبدال الذی

هو ادنی ای ارذل واخس من بقول الارض

بالذی هو خیر ای اشرف وافضل لکم بلا تعب وهو

المن والسلوی فقال لهم موسی بامر الله اهبطوا مصرا

ای انزلوا من التیه الی المصر فان لکم ما سألتم من نبات

الارض قال الفاضل بیت منقطع شد خوان و نان آسمان

ماند رنج وزرع وبیل وداسمان چونکه بعض ازایشان
درصحراء تیه گستاخی کردند پس بدین سبب قطع
مادة الرزق الذی کان ینزل علیهم بلامؤنة فی الدنیا
ولاحساب فی العقبی وحقیقتش آنست که بدعاء مرشد
کامل انواع نعم روحانی طالبان راه خدارا نازل
می شدی پس چون بعض ازایشان گستاخی کردند
آن نعمت روحانی منقطع شد یعنی ازفیوضات
مرشد کامل محروم ماندند کما اشیر الیه بقوله تع
واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة واعلموا
ان الله شدید العقاب پس ازین است که فاضل
فرمود بیت بی ادب تنها نه خودرا داشت بد
بلکه آتش درهمه آفاق زد قال الفاضل بیت
بازعیسی چون شفاعت کرد حق خوان فرستاد وغنیمت برطبق
یعنی

یعنی بنی اسرائیل آن زمان که عیسی را علیه السلام گفتند
که خدای شما هیچ استطاعت دارد که مارا از آسمان
مائده انزال وارسال کند وهو قوله تعالی اذ قال الحواریون
یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة
من السماء ای خونا فیه طعام پس عیسی ع مر ایشانرا
گفت مجیبا لهم قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین ای
مصدقین بالاخلاص فلا تسألوا لانفسکم البلاء قالوا
نرید ان نأکل منها اکل تبرک لا اکل حاجة فنستیقن
قدرته وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا بانک
رسول الله ای نزداد ایمانا ویقینا ونکون علیها
من الشاهدین لله بالوحدانیة والقدرة ولک
بالنبوة والرسالة وعند ذلک قال عیسی ابن مریم
اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء قیل انه اغتسل

وصلی رکعتین و طأطأ راسه و غض بصره وبکا ثم قال
اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا
لاولنا وآخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین
پس از دعاء عیسی علیه السلام حق جل وعلا ایشانرا
خون فرستاد روی ابن عمر عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم انها نزلت خبزا ولحما و قیل لهم انها مقیمة
لکم مالم تخونوا قال الفاضل بیت باز گستاخان ادب بگذاشتند
چون گدایان زلها برداشتند پس بعض از ایشان گستاخی
کردند و ترک ادب گفتند و زلها برداشتند
قال الفاضل بیت کرده عیسی لابه ایشان را که این
دایم است و کم نگردد از زمین عیسی علیه السلام
آن گستاخان را لابه کرد و گفت که این طعام شمارا
دایم است از جانب خدا بی ادبی مکنید قبول نکردند
قال

قال الفاضل بیت بدگمانی کردن و حرص آوری
کفر باشد پیش خوان مهتری هذا غنی عن الشرح لظهور معناه
قال الفاضل بیت زآن گدا رویان نادیده ز آز
آن در رحمت برایشان شد فراز الفراز بفتح الفاء جمع
آمدن است والفراز بکسر الفاء بالا و تل است
یعنی آن باب رحمت که از آن ایشانرا نعمت
سماوی نازل می شدی زگستاخی ایشان منسد
و مغلق شد قال الفاضل بیت ابر بر ناید پی منع زکات
وز زنا افتد وبا اندر جهات چونکه ایشان ترک زکات
کردند و اموال حق الله را ندادند بمساکین پس
حق جل وعلا ایشانرا غضب کرد منع سحاب
ونزول مطر کرد پس از قحطی و سختی هلاک شدند
وچونکه ایشان مباشرت زنا کردند ایشان را

طاعون مسلط کرد و انواع بلاها بر ایشان ارسال
کرد بسبب افعال قبیحهٔ ایشان کما اشیر الیه بقوله
تعالی وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ
و درین معنی بزرگی فرمود بیت ایا شاب لرب العرش عاصی
اندری ما جزاء للمعاصی سعیر للعصات لها ثبور
فویل یوم یؤخذ بالنواصی فان تصبر علی النیران فاعص
والا کن عن العصیان قاصی وفیما قد کسبت من الخطایا
رهنت النفس فاجهد بالخلاصی قال الفاضل بیت
هرچه بر تو آید از ظلمات و غم آن ز بی باکیست و گستاخیست هم
کما قال عز وجل كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ وجای
دیگر فرمود مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ
فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ قال الفاضل بیت
هرکه بی باکی کند در راه دوست ره زن مردان شد و نامرد اوست

هرکه

78

هرکه در طریق خدا گستاخی و بی ادبی کند و کسب
معاصی را مباشرت کند و دیگران او را بینند و او را
متابعت کنند در معصیت و ترک ادب پس
آن کس مضل ایشان گردد در طریق خدا و ره
زن مردان شود کما قال النبی علیه السلام من سن
فی الاسلام سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل
بها الحدیث قال الفاضل بیت از ادب پر نور گشتست این فلک
وز ادب معصوم و پاک آمد ملک یعنی افلاک امر خدا را
چون بجای آوردند منور شدند از نور شمس
و قمر و سایر النجوم ای عزیز فلک معنوی قلب
انسان کامل است چونکه انسان کامل امر خدا را
بجای آورد منور شد از نور معرفت که مصطفی عم
فرمود من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة

من قلبه على لسانه پس ملائکه نیز معصوم شدند
از معصیت بالادب وسایر التسبیح والتهلیل
قال الفاضل بیت بدزگستاخی کسوف آفتاب
شد عزازیلی زجرات رد باب یعنی آفتاب عالم آرا را
کسوف می آید از گستاخی خلق جهان اما ای طالب
بدان که قلب انسان کامل روشن تر است از صد
آفتاب چه جای آفتاب بلکه آفتاب در پیش وی پرتوی
ندارد کما قال النبی علیه السلام ان لله عبادا قلوبهم نور
من الشمس الحدیث پس این چنین قلب که در قابلیت دارد
تربیت اولیا بمقامی رسد که از آفتاب چندان مرتبه روشن
تر باشد لکن بگستاخی خود در راه خدا آفتاب ضمیرش را
از زنگ صور کونیه وکدورات احکام امکانیه صد کسوف
آید و در کسوف ظلمات لبشریه بماند ابد الآباد اللهم خلصنا
من

من ظلمات الطبیعة البشریة وادخلنا الی انوار الصمدیة
پس بدان ای طالب انوار الهی وای راغب اسرار
نامتناهی عزازیل ملک مقرب بود در میان ملائکه لکن
از گستاخی خود جرأت معصیت کرد وقبول امر الهی نکرد
یعنی آن زمان که حق جل وعلا ملائکه را فرمود که آدم را
سجده کنند واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا
الا ابلیس ابی واستکبر پس همه ملائکه بیکبار سجده
کردند لکن عزازیل سجده نکرد گفت قال انا خیر منه
خلقتنی من نار وخلقته من طین ۰ قال فاخرج منها فانک
رجیم ۰ وان علیک لعنتی الی یوم الدین پس بدین سبب
از درگاه خدا مردود ومقهور شد وکان من الکافرین
وههنا مسائل اصولیة احدیها ان ترک السجود لم یکن کفرا
عند اهل السنة والجماعة وکذا کل کبیرة وقالت الخوارج

من ارتكب كبيرة كفر واستحق التخليد في النار وقالت
المعتزلة من ارتكب كبيرة خرج من الايمان ولا يدخل
في الكفر لكن يستحق التخليد في النار وقلنا لا يصير العبد بصغيرة
ولا كبيرة كافرا ولا يخرج به عن الايمان اذا لم يستحل ولم يرد
الامر فان الله سمى المذنبين مؤمنين وقال يا ايها الذين
آمنوا اتقوا الله وذروا ما بقي من الربوا الآية والحاصل
ان قبول الامر ايمان والعمل به طاعة وتركه معصية
ورده كفر ومنها الجبرية يقولون لا ينفع ايمان ولا طاعة
ولا يضر كفر ولا معصية فان الله تع لعن ابليس مع
كثرة الطاعات واكرم سحرة فرعون مع كثرة المعصية
انما العبرة لسابق العناية ملاقات پادشاه با آن طبيب
الهی كه در خوابش بشارت دادند بملاقات او
قال الفاضل بيت دست بگشاد و كنار آنش گرفت

همچو

همچو عشق اندر دل و جانش گرفت يعني پادشاه طالب
راه خدا دست بگشاد و با آن قطب دوران هم نفس
رحمان مصافحه و معانقه كرد و محبت او را اندر
دل و جان پنهان كرد قال الفاضل بيت

دست و پيشانيش بوسيدن گرفت
از مقام و راه پرسيدن گرفت

مقصود از بوسه دادن دستش آنست كه يعني محبت دلش
بيد قدرت او بست و محكم و قوی كرد كه ديگر انفكاك
وانفصال ميسر نشود و از احوال راه و مقامهای او
پرسيدن گرفت بزبان دل تا كه احوال طريق را
على التفصيل واقف شود قال الفاضل بيت

پرس پرسان ميكشيدش تا بصدر
گفت گنجی يافتم آخر بصبر

معنی هذا البیت علی اللغة الظاهرة ظاهر غنی عن الشرح
لکن بحسب الحقیقی یحتاج الی البیان یعنی آن پادشاه طالب
راه خدا ازان مرشد کامل ربانی و طبیب حاذق
روحانی احوال طریقت را پرسید و او را دید که
در معرفت احوال طریقت کامل و مکمل پس محبت او را
اندر دل خود کشید تا بسویدای قلب رسید که
فاضل گفت تا بصدر کشید صدر مقام اعلی را گویند
پس دید او را که گنجینهٔ اسرار الهیست پس گفت که گنجینهٔ
اسرار یافتم ببرکة الصبر قال الفاضل گفت ای نور حق و دفع حرج
معنی الصبر مفتاح الفرج یعنی شاه طالب راه خدا
گفت آن مهمان غیبی را ای نور خدا که باضیاء و شعشعهٔ
نور تو ظلمات حرج مندفع و زائل می شود ای طالب
اسرار احدیت و ای راغب انوار صمدیت بدان که

اولیا نور حق اند بقول النبی علیه السلام انا من نور الله
والانبیاء من نوری والاولیاء من نوری الحدیث پس
هر که بتربیت ایشان مقارن گشت و بمعنی اولیا
برسید بالصبر فی الریاضة والمجاهدة پس او را
ابواب معارف و درهای سرور ابدی کشاده شد
زیرا که ایشان مفتاح انواع فرج و اصناف فتوحات
کلیه اند کما قال النبی عم ان من الناس اناس
مفاتیح للخیر و مغالیق للشر و من الناس اناس مفاتیح
للشر و مغالیق للخیر فطوبی لعبد جعل الله مفاتیح الخیر
فی یده فویل لعبد جعل الله مفاتیح الشر فی یده
قال الفاضل بیت ای لقاء تو جواب هر سؤال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال ای عالم و عامل ربانی
وای عارف و عاشق صمدانی بدانکه هر که ملاقی اولیا شد

وازایشان تحصیل لسان حال کردمه مشکلات دینیه
وشبهات طریق خرویه بد و محصول شد بلا استفسا
بالقیل والقال زیراکه از نور معرفت ایشان بر قلب
طالب پرتوی زند واز حجب ظلمانیت جهل خلاص کرداند
ومنبع معارف ومعدن حکمت سازد کما قال النبی
علیه السلام من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت
ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه قال الفاضل بیت
ترجمانی هرچه مارا در دلست دستگیری هرچه پایش در گلست
ای سالک صادق وای مرید عاشق بدانکه اولیاء
عظام ومشایخ کرام دستگیر طالبان راه خدا اندکه
در طبیعت اخلاق بشریت ساکن ودر حجابهای کدورات
نفسانیه متمکن مانده بودند وترجمان انواع لسان
معرفت اندکه در دل ایشان پنهان ومخفیست بیت
غیر

82

غیر نطق وغیر ایما وسجل صد هزاران ترجمان خیزد زدل
پس هرچندکه سالک بیدار ترشود معرفتش زیاده تر
شود کما اشیر الی ذلک بقول النبی علیه السلام من عرف الله
طال لسانه قال الفاضل بیت مرحبا یا مجتبی یا مرتضی
ان تغب جاء القضا ضاق الفضا مجتبی مرتضی کزیدهٔ خلق
جهان راکویند پس بعد از زمرهٔ انبیا علیهم السلام
کزیدهٔ اولاد آدم وخلاصهٔ اهل عالم طایفهٔ اولیاء
عظام ومشایخ کرام اند پس هرچندکه ایشان
حاضر شوند وهمت بلند ایشان بر طالبان باشد
پس طالبان از انواع بلاها وآفتها امین شوند
وانواع فتوحات بر ایشان حاصل می شوند اماکه
در آن زمان اولیا ومرشدان از میان غایب شوند
انواع قضاها وبلاها بر ایشان آید وآن فضاء صحراء دل

که در وسعت مثل و مانند ندارد که در حدیث قدسی
اشارت آمده است که فرمود ما وسعنی ارضی
ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن بر ایشان
تنگ وضیق شود پس انشراح صدر آن زمان حاصل
می شود که بتربیت اولیا مقارن شوند قال الفاضل بیت
انت مولی القوم من لا تشتهی قد ردی کلا لئن لم ینته
یعنی آن قطب دوران و قایم مقام سلیمان که
پیشوای سالکین و راه نمای طالبین است مولای
خلق جهان است من لا تشتهی ای من لا تحبه
قد ردی ای وقع فی ورطة الهلاک کلا حقا لئن
لم ینته یعنی ان لم یجتنب ولم یعرض عن البغض والعداوة
کما اخبر الله تعالی عن الذی یبغض رسول الله صلی الله
علیه وسلم بقوله کلا لئن لم ینته عن اذاء محمد عم

وتکذیبه

وتکذیبه لنسفعا بالناصیة لنأخذن بناصیته فلنجرنه
الی النار کما قال عز وجل فیؤخذ بالنواصی والاقدام
قال الفاضل بیت چون گذشت آن مجلس و خوان کرم
دست او بگرفت و برد اندر حرم هذا الکلام بین بنفسه
غنی عن الشرح بردن پادشاه آن طبیب را بر سر
بیمار تا که حال او را ببیند قال الفاضل بیت
قصهٔ رنجور و رنجوری بخواند بعد از آن در پیش رنجورش نشاند
یعنی آن طبیب حاذق را قصهٔ بیمار شدن خبر داد
و او را پیش کنیزک برد قال الفاضل بیت
رنگ روی و نبض و قاروره بدید
هم علاماتش هم اسبابش شنید
العلامات قد تکون علی امراض فینتفع بها الطبیب وجده
اذ قد یستدل بادراکه بها علی فصلة وقد تکون

علی حاضر فینتفع بها المریض وحده اذ قد یحصل بذلک
الوقوف علی مرضه وقد تکون علی مستقبل فینتفعان
بها پس چون علاماتش دید واسباب او که تعفن
اخلاط است که چهار گونه آمد یکی خون که گرم
وتر است ویکی بلغم است که سرد وتر است
ویکی صفر است که گرم وخشک است ویکی سودا که
سرد وخشک است والنبض ایضاً یبین احوال المریض
وله اقسام طویل وقصیر وعریض مشرف ومنخفض
ومعتدل وحرکته اما قوی او ضعیف او متوسط
وزمان الحرکة وهو اما سریع او بطئ او متوسط ویعلم
احوال المریض بالقارورة فلها اقسام ایضاً فمنه تبنی
واترجی وغیرهما لابیض والاحمر یستدل بها حال المریض
من غلبة الدم والبلغم والصفراء والسوداء انها همه علامات

واسباب

واسباب بدن صورت اند اما ای طالب بباید
دانست که مرشد کامل که طبیب روحانیست در آن
زمانکه وجه سالک مریض القلب را نظر کند از قیافت او
خبردار شود وبنبضش تجربه ی کند یعنی با او کلمات کند
وچیزها از او پرسد وقاروره اش را نیز تجربه کند
که واقعه ورؤیای ویست پس بدین حال او واقف
شود قال الفاضل بیت گفت هر دارو که ایشان کرده اند
آن عمارت نیست ویران کرده اند ای عالم وعامل باقی
وای عارف وعاشق صمدانی بباید دانست که مرشدان
خلق عالم ورهبران اولاد آدم سه گونه اند یکی شیخ
صورت ویکی پیر معنی پس آنکه شیخ صورت است
زهد اختیار کرده است ودر زهد مانده وآنکه
پیر معنیست عشق اختیار کرده است وعشق را

مذهب خود ساخته ویکی دیگر هست که هم زهد
وتقوی اختیار کرده است وهم عشق این طریق
بهتر است از هر دو زیرا که این طریق راه اکملانست
که ذوجهتان اند وذوجناحین پس جهد کن این
طریق را بدست آری که طریق اکمل است از زهد خود
مغرور مشو وازعشق مسرور اکرچه این هر دو در جای
خود ممدوح اند لکن باید که هر دو بایک دیگر مقارن
باشند ای طالب راه خدا طریق عشق که مقارن
وبجامع تقوی باشد که سلوک ولیاست بهتر از
طریق زهد خشک بود هزار بار زیرا که این طریق
طریق اتقیاست کما قال الله تبارک وتعالی فی حق
اهل هذا الطریق ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس هر که
با این هر دو ارشاد کند اکمل است ازین است که

صاحب گلشن راز فرموده بیت کسی مردی تمامست کز تمامی
کند با خواجگی کار غلامی پس انگاهی که ببرید او مسافت
نهد حق برسرش تاج خلافت بقایی یابد او بعد از فنا باز
رود انجام ره دیگر بآغاز شریعت را شعار خویش سازد
طریقت را دثار خویش سازد حقیقت خود مقام ذات اودان
بود دایم میان نور وایمان باخلاق حمیده گشته موصوف
بعلم وزهد وتقوی بوده معروف همه با او ولی او با همه دور
بزیر قبهای ستر مستور پس هر دوا وعلاج که ایشان
کردند مر بیماران را صحت یافتند وهر دارو که
ناقصان دادند طالبان راه خدا را که بیمار دلان الله
صحت نیافتند بلکه خراب وویران شدند زیرا که
چون در ارشاد ایشان وتربیت ناقصان آن
بیماران مقصود نیافتند وبمراد نرسیدند واز جاهای

بشریت خلاص نکشتند واز فتوحات اولیا اثر ندیدند
پس بدین سبب همهٔ مرشدان را انکار کردند کاملاً
کان او ناقصاً پس بدین سبب خراب و ویران
دل ماندند آی طالب طریق راه خدا بدانکه صاحب
مثنوی قدس الله روحه العزیز سرکذشت خود
بطریق التمثیل والحکایه بیان کردم طالبان راه خدارا
بلطف وکرم خویش تا که آگاه و متنبه شوند وبطریق
ناقصان قناعت نکنند و درطلب الکملین مجد باشند
پس چون آن مقتدای صدر طریقت وراه نمای
راه حقیقت مولانا جلال الملة والدین پیش از
ملاقات کاملان و سابق از وصلت عارفان
بارشاد ناقصان مبتلا وکرفتار کشته بود بعض از
مریدان پدر خود و بعض از خلفاء غیر او چون
از

ازایشان مستفید و مستفیض نشد انکار همهٔ
مرشدان نکرد بلکه از صدق دل خویش وعن صمیم
ضمیر خود تضرع وزاری کرد پس حق جل وعلا مراورا
از مرشدان حاذق وپیشوایان کامل یکی را فرستاد
بفضل وکرم خویش پس او نیز ویرا ارشاد کرد
بالعشق والتقوی تا بکمال رسید و این چنین
احوال ما را نیز واقع شد در دیار روم حتی خلافت
نیز دادند درطریق زین الدین خافی رحمت الله
علیه رحمة واسعة ولکن قناعت نکردیم و باین
قدر سلوک راضی نشدیم و باخدای تع عهد کردیم
که آنچه از عمر باقی مانده است درطلب این راه
صرف کنیم وکرد عالم کردیم و قرار نگیریم باشد که
حق جل وعلا ما را بملاقات انسان کامل و مرشد حقیقی

برساند تا بارشاد او مغتنم و مستفیض شویم پس
بدین سبب قصد دیار خراسان کردیم و به آرزوی
آن خطه از دیار روم جدا شدیم لکن گفتیم که اول
مکة الله را شرفها الله طواف کنیم چون از دیار روم
بدیار عرب رسیدیم از سفر دریا پس مر هر مقام را
که رسیدیم از طلب و تجسس خالی نشدیم تا بمحروسه مصر
رسیدیم و در جامع الازهر متمکن و متوطن شدیم
وبطلب و جستن شروع کردیم از هر طرف گوشه
نشینان و عزیزان را طواف و زیارت کردیم
مر بسیار کسان را دوچار شدیم از رجال غیب و بدعاء
ایشان مغتنم شدیم اما هر جا که یکی را از آن اهل الله
دوچار می شدیم احوال خود بر او عرض می کردیم
برین نمط چند روز در مصر متمکن و در جامع الازهر
ساکن

87

ساکن شدیم ناگاه یک روز در جامع طیلون یکی را
از اهل الله دوچار شدیم و با او مصاحبت کردیم
و ما را از همه احوال ما خبرها داد که یکی را از آن با او
نگفته بودیم چون حال و چنین دیدیم پس مر او را
گفتیم که از شما توقع داریم که چندی با شما مصاحبت
کنیم و مفارقت نکنیم گفتند که ما با کسی نتوانیم مصاحبت
کرد لکن بروید بجامع مؤیدیه در آنجا کسی هست که
او را شیخ ابراهیم می گویند همه مرادات شما از او
حاصل می شود پس ما نیز دست مبارکش را بوسه
دادیم و وی ما را دعاء خیر کرد رفتیم و بجامع مؤیدیه
در آمدیم و بشرف ملاقات آن غریق بحر لاهوتی
و معطی جواهر خزائن جبروتی مشرف شدیم و چون
آنجا رسیدیم قصه ما دراز شد در اینجا مختصر کنیم

تا بطول نه انجامد القصه در خدمتش سالها ماندیم
دیگر ما را بجای آخر رفتن و بکسی دیگر ملاقات کردن
احتیاج نماند الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله قال الفاضل بیت
بی خبر بودند از حال درون استعیذ الله مما یفترون
نیک بدان ای عالم عامل وای سالک کامل
کو این بیت از روی تمثیل وصورت حکایت
نقاب مانع وحجاب ساتر را برداشت و جمال معنی
بر طالبان از برج معارف بازغ وطالع شد
ومستورات عروض ابیات بر عاشقان خود جلوه
گری کرد و مکنونات جواهر معانی از خزائن فصول
وصنادیق ابیات بر دلهای راغبان خویش شعله زد
یعنی آن مرشدان که قصد تربیت نفس مریضه کرده
بودند

بودند پس ایشان در ارشاد ناقص بودند واز
احوال درونی و معارف لدنی خبردار نبودند
پس گویا که ایشان مر خویشتن را افترا کردند که
ما همه مرشدان و کاملانیم در طریق اولیا پس
طالب چون مر حال ایشانرا مطلع شد روی خود
از ایشان بگردانید و گفت مصرع استعیذ الله مما یفترون
قال الفاضل بیت دید رنج و کشف شد بروی نهفت
لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت چون آن قطب دوران
وخلیفهٔ رحمان طبیب حاذق روحانی بود مر امراض
نفسانیهٔ طالب واخلاق ردیهٔ راغب را مطلع
وواقف گشت لکن از شاه سالک راه خدا پنهان
کرد و مر او را نگفت زیرا که احوال واقعه از دو نوع
حالی نیست نیک است یا بد پس هر دو را مر صاحبش را

نشاید گفتن زیراکه اگر نیک باشد طالب ازو عجبی
حاصل شود واگر بد باشد نومید گردد پس
ازین سبب شاه را نگفت وازو پنهان کرد واینجا
اسرار غریبه وحکمتهای عجیبه هست لکن هرکسی مطلع
نمی شود پس جهد کن که از واقفان بزبان حال
بپرسی وتونیز واقف شوی لا تَقْصُصْ رُؤْیَاکَ
عَلَی اِخْوَتِکَ فَیَکِیدُوا لَکَ کَیْدًا ازین خبر نشان داده است
قال الفاضل بیت رنجش از صفرا واز سودا نبود
بوی هر هیزم پدید آید ز دود ای عالم ربانی وای
عاشق صمدانی امراض دوگونه است یکی جسمانی
که از کیفیات متزایده واخلاط متعفنه متولد وپیدا
می شود ویکی نفسانی که از اخلاق ردیه وصفات
ذمیمه حاصل می شود وآن فاضل همان غیبی دید که
رنج

رنج نفس جاریه جسمانی نبود بلکه مرض او تعلق بقلب
داشت فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ بیان این کرده وبوی
مرد کلام اوست که از درون او خبرها می دهد
قال الفاضل بیت دید از زاریش کو زاری دلست
تن خوشست واو گرفتار دلست ای نور چراغ روحانی
وای چشمهٔ روضهٔ معانی نیک بباید دانست که
فحوای این بیت دلالت می کند که این قصهٔ پادشاه
بطریق التمثیل مذکور شده است زیراکه از هوش
مندان مخفی وپوشیده نیست که تن آن جاریه
در صحت بود واو گرفتار دل شده پس ازین
دلالت ظاهر که این حکایت بباطن تعلق دارد نه
بظاهر زیراکه مراد از پادشاه قلب است که رئیس
اعضاست ازین معنیست که مصطفی عم فرموده

ان في جسد بني آدم مضغة اذا صلحت صلح البدن كله
واذا فسدت فسد البدن كله الا وهي القلب وجاي
ديكر فرموده لو خشع قلب هذا لخشعت جوارحه
وقلب نيز با قوت روح متصرف بدنست كه اورا
دل مي كويند وهو ما يشير اليه كل احد بقوله انا ويقول
ادركت الشئ الفلاني ببصري فاستشهيت وغضبت منه
وكذا يقول اخذت بيدي ومشيت برجلي وتكلمت
بلساني وسمعت باذني وتفكرت بكذا وتوهمته وتخيلته
فنحن نعلم بالضرورة ان في الانسان شيئا جامعا
لجميع هذه الادراكات والافعال فانه لا يبصر بالاذن
ولا يسمع بالبصر ولا يمشي باليد ولا يأخذ بالرجل
ففيه شئ مجمع لجميع الادراكات والافاعيل ولا شئ
من اجزاء البدن يجمع لجميع الادراكات والافاعيل البتة

فالانسان

فالانسان الذي يشير الى نفسه بانا مغاير لجملة اجزاء
البدن فهو شئ وراء البدن وهو السلطان
مصرع مرغ جانش در قفص چون مي طپيد يعني مرغ
جان شاه كه قلبست در قفص تن مي طپيد يعني الشين
في قوله جانش ضمير راجع الى القلب الذي هو السلطان
والحاكم في البدن پس شاه بخواص خويش بقواي
اندروني وحواس بيروني از بهر شكار واردات
قدسيه ومشاهدات شهوديه روانه شد بشاه
راه حقيقي كه انبيا واوليا رفته بودند پس ديدن
كنيزك چيست وغلام شدن جان شاه اورا چونست
اي نور چراغ روحاني واي چشمهٔ روضهٔ معاني نيك
ببايد دانست كه كنيزك مستعار وكنايتست
از نفس اماره كه آزادي نيافته است از اشتغال بهواء خود

وابتلاء شهوات نفسانیه که معبر شد بزرگری
وآن دو کسی که اورا فرستاده بودند عقل معاد و
عقل معاش بودند که در ارشاد ناقص وبکمال
بلوغ نرسیده بودند وپیر را لایق وشایسته نگشته
وآن پیر که شاه در خواب دیده بود شیخ کامل
ومرشد حقیقی بود یعنی آن پیشوای راستین ومقتدای
راه دین وآفتاب پنهان هم نفس رحمان شمس الاسلام
والمسلمین سلطان العارفین برهان المحققین
شمس تبریز قدس الله روحه العزیز بود که طبیب
روحانی بود پس علاج کرد بعلم نافع که مقارن عشق
بود کما اشیر الیه بهذا البیت بیت در بشر روپوش کردست آفتاب
فهم کن والله اعلم بالصواب هذا ما الهم الیّ من اسرار
التأویل ولکلٍّ وجهةٌ هو مولّیها قل کلٌّ یعمل علی شاکلته

وما

وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ
قال الفاضل بیت عاشقی پیداست از زاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل ای محارم ایوان
مشاهده وای مبارز میدان مجاهده نیک بباید
دانست که عشق هرجا که باشد خودرا آشکاره
می کند واز خلق جهان خودرا مخفی وپوشیده نمی دارد
کما قال صاحب الکواکب الدریة فی مدح خیر البریة بیت
ایحسب الصب ان الحب منکتم ۰ ما بین منسجم منه ومضطرم
الاستفهام للتعجب الانکاری ای ما ینبغی للمحب ان یظن
انکتام حبه عن الناس فی حال ظهوره بانسجام دمعه
ای سیلانه واضطرام قلبه یعنی یظن الصب ای العاشق
سمی صبا لانه لکثرت بکائه غالبا کانه یصب الدمع من العین
بیت
فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت ۰ به علیک شهود الدمع والسقم

هذا الاستفهام ایضاً للتعجب والانکار بعد شهادت الدمع
والسقم علی محبت لعاشق الناشیین عن المحبة
ولفی ماشهدت مصدریة واضافة لفظ شهود الی الدمع
بیانیة واستعمال الجمع فی اثنین شایع یعنی عشق را
کسی نتواند کتم کرد زیراکه آثار عشق بسیار است
همه بر عشق شهادت می کنند و همه جوارح و اعضا
از عشق خبرها می دهند بزبان حال که روشن تر
و واضح تر است از زبان قال زیراکه زبان قال
صاحبش را ستری کند لکن زبان حال صاحبش را
مستور نمی دارد بلکه آشکاره می کند بالحرکات والسکنات
قال الفاضل مصرع نیست بیماری چو بیماری دل
ای عزیز سخت ترین بیماری بیماری دل است
زیراکه اگر همه طبیبان عالم و حکیمان جهان اورا

معالجه

معالجه کنند و دار و های گوناگون دهند نتوانند که
اورا از بیماری دل نجات دهند و خلاص سازند
پس او از بیماری خلاص نیابد الا بعلاج طبیبان
روحانی و حکیمان حقانی قال الفاضل بیت

علت عاشق ز علتها جدا است
عشق اصطرلاب اسرار خدا است

ای عامل کارگاه هدایت وای کامل بارگاه عنایت
نیک بباید دانست که علت عاشقان خدا نه
از ارکان طبایع و کیفیات عناصر است زیراکه
رنج ایشان جسمانی نیست و بکیفیت اخلاط تعلق
ندارد بلکه انکسار قلوب ایشان لاجل محبت الهیت
کما اخبر الله تعالی بلسان نبیه علیه السلام انا
عند المنکسرة قلوبهم لاجلی والمندرسة قبورهم لاجلی

ای طالب اسرار طریقت وای راغب گفتار حقیقت
ازین قبور چه فهم کردهٔ این قبور ابدان اولیاست
وبزرگی درین معنی فرموده است بیت
قبور الوری تحت التراب وللهوی
رجال لهم تحت الثیاب قبور
وجای دیگر فرموده بیت لیس من مات واستراح بمیت
انما المیت میت الاحیاء وقد اشیر الی ذلک بالکتاب
الالهی بقوله ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات
بل احیاء ولکن لا تشعرون پس ازین بیان ترا
معلوم وظاهر شد که قبور دو نوع است یکی
قبور صورت ویکی قبور معنی پس آنان که از قبور
معنی خبردار نیستند هرچند که نزد ایشان ذکر
قبور کنند غیر از قبور صورت بخاطر ایشان نیاید
پس

پس ای طالب چون از قبور معنی خبردار شدی
این حدیث را بگوش جان بشنو که مصطفی
علیه السلام فرموده اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا
من اهل القبور یعنی ان الرب تعالی یطهر قلب العبد
الولی من التعلق الی الغیر فیصیر قلبه مرآتا و [illegible]
لفیوضاته وقبراً لها فیعد مثل هذا العبد من اهل
القبور فاستعان به شخص تحیر فی امر دینه ودنیاه
اعانه علی تمام امره واخرجه من تحیره فافهم ازین معنیست
که فاضل فرموده بیت خیز در دم تو بصور سهمناک
تا هزاران مرده بر روید ز خاک چون تو اسرافیل وقت راست خیز
رستخیزی ساز پیش از رستخیز هر که گوید کو قیامت ای صنم
خویش بنما که قیامت نک منم درنگر ای سائل محنت زده
زین قیامت صد جهان افزون شده کو نباشد اهل این ذکر قنوت

پس جواب الاحمق ای سلطان سکوت مصرع عشق اصطرلاب
اسرار خداست، یعنی کما ان علماء علم النجوم اذا نظروا
الی لواح الاصطرلاب و دوایر المکتوبة فیها استخرجوا
منها احکاما مختلفة کذلک علماء علم الباطن اذا اخذوا
من عالم الحس و غرقوا فی بحار العشق استخرجوا
منها من جواهر الاسرار الالهیة قال الفاضل بیت

عاشقی گر زین سر و گر زان سرست
عاقبت ما را بدان سر رهبرست

ای عامل کارگاه هدایت وای کامل بارگاه عنایت
بدان که از عشق لابد است در راه خدا زیرا که
بی عشق رفتن طریق عاشقان و گزیدن راه صادقان
محال و ممتنع است و بی عشق خدا بریدن راه خدا
میسر نمی شود پس عشق مرطالبان را در راه خدا فرض است

اما

اما بدآن که عشق دو گونه است یکی عشق بنده است
با خدا عزاسمه و دیگر عشق و محبت خداست
با بنده پس آن زمانکه بنده عاشق خدا باشد
و بعشق او ریاضت و مجاهده کند تا بجایی
رسد که قابل انجذاب رحمانی و فیوضات
شود و این چنین قابل و طالب را سالک
مجذوب می گویند زیرا که بعد از مجاهدهٔ بسیار
قابل انجذاب رحمانی می شود و الی هذا المعنی
اشیر بالکتاب الالهی بقوله وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا
وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ و آن دیگر ابتداء محبت از جانب خدا
باشد او را مجذوب سالک می گویند زیرا که
اول جذبهٔ الهیه او را بجود می کشید بعد از آن
او نیز از لذت جذبهٔ خدا ترک ماسوای خدا می کند

وسلوک طریق خدا کرده واز همه موجودات
اعراض می کند وقد وقع الاشارة ایضا الی
هذا المعنی بقوله تعالی واتخذ الله ابراهیم خلیلا
پس ای طالب جهد کن که عشق خدا را بدست
آری پس درآن زمان که عشق را بدست آوری
رفتن طریق خدا ترا آسان شود زیرا که خدای
تعالی از طالبان دور نیست کما اخبر الله تعالی
بقوله واذا سألک عبادی عنی فانی قریب
اجیب دعوة الداع اذا دعان وجای دیگر فرموده
ونحن اقرب الیه من حبل الورید وبزرگی فرموده
درین معنی **بیت** طریق الوصل سهل ان تردنی
ففی ایاک فاطلبنی تجدنی فانی منک اقرب منک حتی
کانک فی اتحاد القرب انی قریب حیث کنت وحیث تغدو
وحیث

وحیث تروح فاطلبنی تجدنی ولم اک غائبا وتظن انی
بعید منک فاطلبنی تجدنی وان تک قد ظمئت الی شوقا
فقاطع کل من تهوی وصلنی پس ازین بیان معلوم
وظاهر شد که هر که عشق را وسیله سازد مقصود
ومراد خود را تحصیل می کند بواسطهٔ او زیرا که
عشق دلیل طالبان وراه نمای عاشقان است
ووسیلهٔ صادقان وپیشوای عارفان سواء
کان من جانب المحب والطالب ومن جانب المحبوب
والمطلوب پس ای طالب ترا واجب شد که عشق را
وسیله سازی زیرا که بی وسیلت او بمقصد
رسیدن عسیر است پس ازین سبب حق جل
وعلا فرموده که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
وابتغوا الیه الوسیلة الآیة یعنی هر چند که عشق

وسیله شود در میان طالب و مطلوب هر آینه مقصود
حاصل می شود **قال الفاضل بیت**

هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل باشم از آن

یعنی هرچه گویم از صفات عشق و نعوت جمیلهٔ وی واز
آثار کمالات او مثلا بگویم که عشق مرشد کامل و رهبر
طالبان است و پیشوای سالکان و هادی و مهدی
عالم و جام جهان نما و آینهٔ گیتی نما و تریاق بزرگ
واکسیر اعظم و عیسی دم که مرده را زنده می کند و خضر است
که آب حیات نصیب اوست و سلیمان است که همه
زبانها می داند و غیرها و مثلا بگویم که عنقای جبل جبروت
است و سیمرغ قاف ملکوت و موج دریای لاهوت
وحیات دهندهٔ موجودات ناسوت و مفتی اسرار
الهی و مهدی اطوار نامتناهی و چراغ شرع و ملت
وشمع

وشمع دین و دولت و همدم نسیم وصال و محرم
حریم جلال و همنفس جان و آفتاب جهان ای عاشق
صادق نیک بدان که عشق بوصف نمی آید زیرا که
از کون و مکان بیرون است و عشق بزبان حال
از خود خبر داد و بزرگی او را بشناخت و بقال
آورد پس تو نیز او را بگوش جان بشنو که ترا
از عشق بویی رسد **بیت** عشقم که در دو کون و مکانم پدید نیست
عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام
منگر بدان که تیر و کمانم پدید نیست
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم
از غایت ظهور عیانم پدید نیست
گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم

وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست

چون هرچه هست در همه عالم همه منم

مانند درد و عالم ازانم پدید نیست   پس عشق را

که تواند که وصف و شرح کند ازین معنیست که بزرگی

فرمود بیت   تعالی العشق عن همم الرجال

وعن وصف التفرق والوصال   متی ما جلّ شیٔ عن خیال

تجلّ عن الاحاطة والمثال   یعنی مرتبهٔ عشق بلندتر است

ازانکه همت مردمان بدو رشد اگرچه قصد ایشان

آن باشد و بلندتر است ازانچه بفراق و وصال

اورا توان وصف کرد و هرگاه که بلند باشد چیزی

ازانچه قوت خیال تواند ویرا ادراک کرد پس

بلند خواهد بود از احاطهٔ فهم فاهمان و آن چشمهٔ

روضهٔ معانی و نور چراغ روحانی عین القضاة

الهمدانی

الهمدانی فرماید که بیت   بر سین سر بر سر شاه آمد عشق

بر کاف کلاه کل کلاه آمد عشق

بر میم ملوک ملک ماه آمد عشق

با این همه یک قدم ز راه آمد عشق   وجای دیگر

فرمود بیت عشق پوشیده است هرگز کس ندیدستش عیان

لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان

هر کسی بر قدر خود وصفی ولافی می زنند

عشق او پاکست و صافی زچنین واز چنان   وجای دیگر

فرمود بیت   ای عشق دریغا که بیان از تو محالست

حظ تو زخود باشد وحظ از تو محالست

انس تو با بروست و با آن زلف سیاهست

قوت تو زخدست و حیات تو زخالست

واو نیز گفت هیچ عبارت و نشان نتوان داد جز

لیس کمثله شیء بیت عشق را ابتداء صفت آغاز نیست
بی نظیرست و را انباز نیست و مولانا نیز فرماید بیت
بدیدم عشق را سرمست می گفت
بلایم من بلایم من بلایم
من آن نورم که با موسی سخن گفت
خدایم من خدایم من خدایم
بگفتم شمس تبریزی تویی گفت
شمایم من شمایم من شمایم
پس ازین سبب فاضل فرمود مصرع چون بعشق آیم
خجل باشم ازان ۰ یعنی هرچه می گویم از آثار و افعال
و صفات عشق خجل می شوم لکن چون بذات وی آیم
خجل و شرمسار و عاجز می شوم تفکروا فی آلاء الله
ولا تتفکروا فی ذات الله بیان این عجز کرده است

قال الفاضل بیت گرچه تفسیر زبان روشن گرست
لیک عشق بی زبان روشن ترست یعنی گرچه زبان
قال روشن تراست از شرح ذات و صفات
و افعال لکن عشق که بزبان حال گفته شود روشن تراست
از زبان قال زیرا که زبان قال گاه باشد که حال
صاحبش را نگوید و از زبان عشق که زبان حال است
غلط نمی آید بلکه از غیر حقیقت حال نمی گوید پس زین
سبب روشن تر باشد از زبان قال پس از مضمون
لسان الحال انطق من لسان المقال بیان این شده است
قال الفاضل بیت چون قلم اندر نوشتن می شتافت
چون بعشق آمد قلم برخود شکافت یعنی همهٔ علوها
و معارفها که بقلوب کاملین تعلق دارد قلم عاجز نیست
که او را بصورت آرد و تحریر کند اما عشق که در خزائن

قلوب عاشقین و دلهای صادقین است بقلم بیاید
پس قلم در تحریر عشق عاجز ماند و قادر نشود پس
شکافتن قلم عبارت است از عجز او **قال الفاضل بیت**

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت — **شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت**

ای همدم نسیم وصال وای محرم حریم جلال نیک بدان که
عشق برتر است از تعینات روحیه و متمیزات وهمیه
و مشاهدات عقلیه پس چون ازین همه برتر باشد
عشق را ملاقات میسر نشود الا بتجرد ازین همه و ازین
سبب است که آن شیخ کامل بزرگوار و یگانهٔ احرار
محمد خواجه عطار فرموده که **بیت**

عقل بند ره روانست ای پسر — بند بگسل ره عیانست ای پسر
عقل بند و دل فریب و جان حجاب — ره ازین هر سه نهانست ای پسر

چون عشق چنین است
پس از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان توان داد

وچه

وچه عبارت توان کرد در عشق قدم نهادن کسی را
مسلم باشد که با خود نباشد و ترک خود کرده باشد
و خود را ایثار عشق ساخته زیرا که عشق آتشیست
هر جا که باشد جز او دیگری در انجا رخت ننهد هر جا که
رود بسوزد و برنگ خود گرداند و غیر را وجود
ندهد روزی در مجلس سلطان یعقوب بکر مشایخ
کرام و علماءِ عظام که در تبریز بودند جمع آمده بودند
و در میان ایشان گفت و گوی عشق افتاده بود
و از عشق کلمات میکردند ولکن از خبر دادن عشق
عاجز و فرومانده بودند اما حضرت سلطان العارفین
وعمدة السالکین عمر روشنی قدس سره در آن
مجلس حاضر نبودند پس پادشاه قاصدی نزد
ایشان فرستاد که از حقیقت حال عشق استفسار نماید

پس آن قاصد سلطان بخانقاه آن حضرت رفت
ایشانرا در آنجا نیافت مگر بگرمابه رفته بودند پس چون
ایشانرا در حمام یافت و پیام پادشاه جهان عرضه
داشت کرد و توقع ویرا بیان نمود پس آن حضرت
روشنی قدس سره فرمودند مارا دوات و قلم آورید
پس چون دواترا حاضر کردند این بیت را نبشت
وبدست قاصد داد بیت عشق کیفیتی بلا کیفست
راندن او بهر زبان حیفست پس ازین بیان معلوم
وظاهر شد که آنان مراتب عقلرا قطع نکرده اند
وبدایرهٔ عشق نرسیده ایشانرا از عشق بویی نرسیده است
ازین سبب فاضلی فرموده مصرع شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
پس آنها که خودرا در عشق گم کردند و در عشق محو
شدند از عشق خبر دادن ایشانرا مسلم باشد

پس

پس جز از عشق عشق را نمی داند لا یعرف العشق
غیر العشق کما قال بعض الافاضل من الکملین لا یعرف الله
غیر الله و لا یذکر الله غیر الله یعنی لا یعرف العباد ذات الله
تعالی کما هو یعرف ذاته تعالی و لا یذکرونه کما هو
یذکر ذاته تع پس ازین سبب مصطفی علیه السلام
فرمود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
وجای دیگر فرمود ما عرفناک حق معرفتک و ما ذکرناک
حق ذکرک پس در ذات حق تفکر نمی گنجد کما قال
علیه السلام تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله
بیت بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل
مکن بر نعمت حق ناسپاسی که تو حق را بنور حق شناسی
پس چون ازین معنی خبردار شدی معنی الحمد لله را
فهم کردن ترا بحقیقت میسر می شود الحمد لله الذی

فهمنا لهذا و ماكنا نفهمه لولا هدايته قال الفاضل بيت

آفتاب آمد دليل آفتاب گر دليلت بايد ازوي رخ متاب

اي آفتاب پنهان واي هم نفس جهان نيك بدان

كه مصطفى عليه السّلام در روشني برتر شده بود

هزار بار از آفتاب عالم آرا پس ورا دليل جبرائيل

عم شده بود تا سدرة المنتهى پس چون دل هردو

از آفتاب روشن تر شده پس مناسبت تامه

درميان هردو حاصل شد بدين سبب همراه يك ديگر

شدند چون كه سلطان كونين و مفخر عالمين صعود كرد

بمقام برتر از سدره پس جبرائيل برجاي خود قرار

گرفت و دراينجا ساكن ماند مصطفى عليه السّلام

گفت قرّب منّي قرّب منّي يا جبرائيل پس جبرائيل نيز

گفت مقام شما مبارك باد مرا از سدره تجاوز كردن

اذن نيست وگفت لو دنوت انملة لاحترقت.

پس چون مصطفى عليه السّلام بلندتر وشريفتر

ازين مقام جايي رسيد پس اورا دليل بهتر رسيد كه

نور صفات خداست كه مناسب اوست ازين معنيست كه

صاحب گلشن راز فرموده بيت در آن موضع كه نور حق دليل است

چه جاي گفت وگوي جبرائيل است

فرشته گرچه دارد قرب درگاه

نگنجد در مقام لي مع الله

چو نور حق ملك را پر بسوزد

خود را جمله پا و سر بسوزد پس امّت او نيز

بتبعيت اورا روشن تر و فزون تر است

از آفتاب جهان كما قال عليه السّلام انّ لله

عبادًا قلوبهم انور من الشمس الحديث بيت

ظلمتی کآفتابش بر نداشت   از دم ما گرد و آن ظلمت چو چاشت

پس تو نیز ای طالب قابل در قابلیت از آفتاب

روشن تری اکر ترا نیز دلیل راه خدا باید از آن

مرشد کامل که روشن تر از آفتاب است رو مکردان

و از خدمت او خالی مباش که ترا رهبری کند

قال الفاضل بیت   از وی ار سایه نشانی می دهد

شمس هر دم نور جانی می دهد   ای چراغ شرع و ملت

وای شمع دین و دولت   سایه ظلمت و ظل دو کونه

است یکی ظل خالق است و یکی ظل مخلوق پس

بدان که اولیا ظل حقند کما قال الفاضل بیت

کیف مد الظل نقش اولیاست   کو دلیل نور خورشید خداست

و مصطفی علیه السلام فرمود السلطان ظل الله

پس ایشان سلطان اخروی اند زیرا که حق جل و علا

ایشان را

ایشانرا از نور خود آفرید کما قال النبی علیه السلام

انا من نور الله والانبیاء من نوری والاولیاء

من نوری الحدیث پس قلوب ایشان روشن

تر است از آفتاب چرخ چهارم کما ورد فی الحدیث

النبوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات

ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس وفعلهم

کفعل الانبیاء الحدیث پس بدان ای طالب

راه الهی وای راغب مقامات نامتناهی آنها که

ظلال حقند خلیفه رحمانند کما اشیر الیه بقوله تع

لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم

پس اینجا سر عزیزی هست لکن هر کسی فهم نتواند کرد

زیرا که خلیفه باید که بصفات مستخلف موصوف

شود و از صفات خود خالی و فانی شود و از نک

بشریت درا و اثر نماند بلکه همه رنگ او رنگ مستخلف
باشد صبغة الله ومن احسن من الله صبغة الآیه
نقد وقت او شود والّا لم یکن خلیفة الحق ولذلک
قال فی حقه کنت له سمعا وبصرا ویدا ولسانا
ورجلا فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش
وبی یمشی والی هذا المعنی اشار النبی علیه السلام
ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن وجای دیگر
فرمود ان الله خلق آدم علی صورته یعنی ان الله
تعالی جعل آدم ای الصورة النوعیة الانسانیة مرآتاً
لذاته ومظهراً لصفاته ومجلاً لافعاله به یظهر من حیث
المجموع فالمراد من الصورة هی الصورة المعنویة کصورة
المثل والی هذا المعنی اشار بقوله تعالی سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم الآیه فان الخلیفة
یتصف

یتصف بجمیع صفات الحق تعالی غیر الوجوب الذاتی.
وانما قیدنا الوجوب بالذاتی لان الممکن ما لم یجب
لم یوجد لکنه واجب به لا بنفسه پس آن ظل که
ظل مخلوقست وجود حقیقی ندارد زیرا که بود
نابود است پس بدان ای طالب راه خدا آن
سایه که فاضل دربیت فرمود که مصرع از وی رسایه
نشانی می دهد مرشدان ناقصانند که درصورت
همچو اولیا و مرشدان کاملانند لکن بحسب الحقیقه
از ایشان نیست اند همچو سایهٔ انسان که شبیه
انسان است اما درحقیقت انسان نیست
پس این چنین مرشدان که ناقصانند وبکمال ارشاد
نرسیده اند خواهند که از عشق نشانها دهند
وطالبانرا ارشاد کنند بقدر استعداد هم ببین

فاضل فرمود آنان که همچون سایه اند اگر از عشق
نشان می دهند بزعمهم شمس این که هر دم نور جانرا
می افزاید پس بدان ای طالب راه خدا مراد از شمس
شمس تبریز است و هم صفتان او که در بحر عشق مستغرق
اند و طالبان را بعشق پرورش می کنند و نور جان
طالبانرا هر دم زیاده می سازند بلکه صد جان می
دهند که فرمود بیت نیم جان بستاند و صد جان دهد
انکه در وهمت نیاید آن دهد قال الفاضل بیت
سایه خواب آرد ترا همچون قمر چون برآید شمس انشق القمر
ای طالب راه خدا بدانکه سایه مستعار و کنایت است
از مرد ناقص در ارشاد که طریق ارشاد نداند و از
راه عشق خبردار نباشد و خواهد که ارشاد کند
طالبان راه خدا را با این جهل پس این چنین ناقصان

طالبانرا خواب آرند یعنی حجابهای طالبانرا زیاده
تر کنند و ایشان از خواب غفلت خلاص نشوند
همچون قمر یعنی همچو حکایاتی که سامعانرا خواب می آرد
لکن آن زمانکه شمس جهان و آفتاب پنهان می آید
که اکمل خلق جهان است انشقاق قمر می کند اما آنیک
بدان ای آفتاب معانی وای نور چراغ روحانی
که انشقاق قمر دوگونه است یکی انشقاق صوری
ویکی انشقاق معنوی پس انشقاق صوری واقع شد
در عهد سلطان دنیا و دین و آفتاب شرع دریای
یقین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات کما
اخبر الله تع بقوله اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانشَقَّ الْقَمَرُ ای
دنت القیمة وانشق القمر عن انس بن مالک رضی الله
عنه انه قال انّ اهل مکة سألوا رسول الله صلی الله

عليه وسلم ان يريهم آية فاراهم انشقاق القمر فقالت
قريش كم ابن ابی كبشة نسبوه الى السحر بعد رؤية هذه المعجزة
العظيمة وامثال هذه المعجزة صدرت عن النبی عليه السلام
مرارا ونذكر بعضها لمناسبتها لهذا المحل قال الراوی ان
فی ابتداء حال النبی عليه السلام قام ابو جهل فی جماعة
من اشراف قريش الى ابی طالب عم النبی عليه السلام فقال
اين ابن اخيك الذی اظهر دينا خلافا ما كنا عليه وهو
يسب آلهتنا ونحن نعفو عنه بشرفك فان ترك ما هو عليه
من الخلاف وعاد الى الوفاق والا لم يبق بيننا وبينه
الا السيف فقال لهم ابو طالب اقعدوا انتم حتى استدعيه
واستخبره وابصر ما يجيبنی فدعاه فحضر النبی عليه السلام
وكان ابو طالب جالسا على سريره متكأ عليه فركب النبی
عليه السلام اعناق اولئك الكفرة رؤساء قريش حتى
بلغ

بلغ السرير واستند بجنب عمه ابی طالب فقالوا لابی طالب
اما رأيت كيف ترك حرمتك وداس اعناقنا وقعد بجنبك
على سريرك فقال ابو طالب ان كان صادقا فيما يقول
ويدعيه فاليوم على سريری غدا يقعد على اعناقكم
وقالوا له ان كان صادقا فی دعواه فقل له حتى يأتی
بحجة قدامك حتى نقربه ونصدقه قال ابو طالب يا ابن
اخی ما تقول فيما قالوا فقال عليه السلام سالوا ما شئتم
وكان فی صحن الدار صخرة ای حجرة صماء يعنی مصيقل
فاجتمع رأيهم على ان يخرج من هذه الصخرة شجرة وتنشق
رأسها بنصفين فيبلغ احدهما الى المشرق والآخر الى المغرب
فاشتغل النبی عليه السلام بالدعاء فنزل جبرائيل
عليه السلام وقال ان الله تعالى يقول منذ خلقت
هذه الصخرة علمت انهم يطالبونك بهذه المعجزة

فقد خلقت الشجرة فی جوفها فسجد النبی علیه السلام
فانشق ذلک الحجر نصفین وخرجت منه صیحة کاد
ان یغشی علیهم عقولهم وخرجت الشجرة من وسطه
وارتفعت حتی بلغت الی السمآء علی حسب ما طلبوا منه
فقالوا ما احسن ما جئت یا محمد ولکن لا نؤمن بک
حتی ترد الشجرة الی الحجر کما کانت فتفکر النبی علیه السلام
فنزل جبرائیل علیه السلام وقال ان الله تعالی یقول
علیک الدعاء وعلی الاجابة فدعا النبی علیه السلام
وجعت الشجرة رویدا رویدا الی ان رجعت علی حالها
فقاموا من الموضع وقالوا ما اسحرک یا محمد قط ما رأینا
مثلک ساحرا ومعجزة اخری منه علیه السلام قال
کان النبی علیه السلام فی مسجد مع جماعة من اصحابه
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اذا دخل اعرابی فرکب
علی

علی عناقهم حتی انتهی الی النبی علیه السلام فقال والله
ما اظلت الخضرآء ولا اقلت الغبرآء علی ذی لهجة ای صاحب
کلام اکذب منک وما اشتملت ارحام النساء باحد
ابغض الی منک ولولا مخافة الناس لقتلتک
فقام عمر رضی الله عنه وجرد سیفه وعمد الی الرجل
فقال النبی عم مه یا عمر ای اصبر ثم اقبل علی الاعرابی
وقال علیه السلام من ای قبیلة انت فقال من بنی سلیم
فقال علیه السلام هل سمعت منی شیئا کرهته قال لا
قال هل اخزنتک قط قال لا قال ما فیک مروة ان رجلا
لم یخزنک قط فتحقر به من بین القوم قل لا اله الا الله فقال
کیف اقول هذا قد بلغنی انک ساحر کذاب کاهن فقال عم
لیس الامر کما بلغک بل انا رسول الله وانا اصدق من علی
وجه الارض قل لا اله الا الله فقال یا محمد ما ینتج لو آمنت بک

امنت بک قال عرم وما ذلک الشئ فنفض الاعرابی کمه
فوقع منه ضب فقال علیه السلام یا ضب السلام
علیک و قال وعلیک السلام یا زین القیمة فقال عرم
من انا قال انت رسول الله رب العالمین وزین الخلق
یوم القیمة اجمعین من آمن بک فقد فاز ونجا ومن
انکر علیک فقد خاب وخسر فقال علیه السلام لمن تعبد
قال الذی فی السماء عرشه وفی الارض سلطانه
وفی البر بدایعه وفی البحر عجایبه وفی القبور قضاؤه
وقدره وفی القیمة حکمه وعدله وفی النار غذابه
وفی الجنة رحمته قال الراوی فضحک الاعرابی فقال
علیه السلام اتضحک علی معجزة رسول الله تع قال لا
ولکن لما دخلت المسجد کنت ابغض الخلق الی والآن
انت احب الخلق فانا اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان

ان محمدا رسول الله ومثل هذه المعجزة صدرت عنه
علیه السلام کثیرا بل الاحجار تکلم بیک روز ابوجهل
آمد که تجربه می کند مصطفی را علیه السلام وسنکهای
چند بدست خود نهان کرده بود که فاضل در
مثنوی اشارت فرموده بیت سنکها اندر کف بوجهل بود
کفت ای احمد بکو این چیست زود
کر رسولی چیست در مشتم نهان
کر خبر داری ز راز آسمان
کفت چون خواهی بکویم کان چهاست
یا بکویند آنکه ما حقیم راست
کفت بوجهل این دوم نادرتر است
کفت آری حق ازآن قادرتر است
از میان مشت او هر پاره سنک
در شهادت کفتن آمد بی درنک

لا اله گفت الا الله گفت   گوهر احمد رسول الله سفت

چون شنید از سنگها بوجهل این

زد ز خشم آن سنگها را بر زمین

گفت نبود مثل تو ساحر دگر

ساحرانرا سر تویی و تاج سر

خاک بر فرقش که بد کور لعین

چشم او ابلیس آمد خاک بین

پس بدانکه معجزات او را نهایت نیست و ذکر هذه
المعجزة علی وجه المناسبة لانشقاق القمر فی کونها
معجزة عجیبة فلنرجع الی بیان ما نحن فیه من انشقاق القمر
المعنوی الذی ذکره الفاضل فی قوله **مصرع**
چون بر آید شمس انشق القمر پس بدان ای عامل کار
گاه هدایت وای کامل بارگاه عنایت قمر معنوی

قلب انسان است پس انشقاق او آن زمان
می شود که با آفتاب معنوی که مرشد کاملست مقارن
شود پس اصبع ید قدرت او قلب طالب را منشق
کند تا که هر چه اندر وست از کدورات بشریه
واخلاق ردیه بیرون آورد و او را مملو کند
بانواع العلوم النافعه و باصناف المعارف اللدنیه
که شرح صدر عبارت ازین است کما اشیر الیه
بقوله تع افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی
نور من ربه ازین انشراح مصطفی علیه السلام چنین
خبر داد که فرج عنی سقف بیتی و انا بمکة فنزل جبرائیل
علیه السلام ففرج صدری ثم غسله بماء زمزم ثم جاء
بطشت من ذهب ممتلئ ایمانا و حکمة الحدیث اللهم
اجعل فی قلبی نورا و فی سمعی نورا و فی بصری نورا

وعن یمینی نورا وعن شمالی نورا وامامی نورا وخلفی
نورا وفوقی نورا وتحتی نورا واجعلنی نورا قال الفاضل بیت
خود غریبی در جهان چون شمس نیست
شمس جان باقیست اورا امس نیست
ای نور چراغ روحانی وای چشمهٔ روضهٔ معانی بدانکه
از شمس عجب تر وغریب تر در جهان چیزی نیست
زیراکه در میان مخلوقات جهان وموجوات
آشکاره ونهان مثل ندارد زیراکه ضیاء سنا پرتو او
محیط موجودات است در زمین واسمان هیچ جایی نیست
الا که بنور او منور است همچو شجرهٔ طوبا که در بهشت
مثل ومانند او نیست ومحیط در چار جنت است
پس بدان ای طالب اسرار طریقت وای راغب
کفتار حقیقت که شمس با چنین حسن وزیبایی

ولطف

ولطف رعنایی زوالی دارد وامس اش پیدای شود
ودر روز قیامت از ضوء او اثری نماند کما اشیر الیه
بقوله تعالی اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ قاضی بیضاوی
می فرماید ای لفت من کورت العمامة اذا لففتها
بمعنی رفعت لان الثوب اذا ارید رفعه لف
او لف ضوؤها فذهب انبساطه فی الآفاق وزال
اثره وقال علیه السلام مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَنظر
فی یوم القیمة فلیقرء اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ چون این شمس
صورت را نقل وتحویل وزوال آید پس بدانکه
شمس جان که عبارت وکنایت است از انسان
کامل ومرشد حقیقی که نور حق است بهتر از شمس
صورت است هزار بار زیراکه آفتاب معنی را زوال
نیاید ونقل وتحویل نپذیرد بیت چو نور حق ندارد نقل وتحویل

نیاید اندر وتغیر وتبدیل ازین سبب مصطفی عم فرمود
ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس الحدیث بیت
ظلمتی را کآفتاب اش بر نداشت
از دم ما کرد دآن ظلمت چو چاشت
قال الفاضل بیت شمس در خارج اگرچه هست فرد
می توان هم مثل و تصویر کرد یعنی تصویر مثل شمس
عالم صورت که مرکز او آسمان چارمین است
ممکن باشد زیرا که از کلیات است والکلی هو الذی
یمکن ان یفرض صدقه علی کثیرین بالامکان الذاتی
سواء وقع علی کثیرین فی نفس الامر اولم یقع فالشمس
وان کان نوعه منحصر التشخصه فی الخارج لکن فرض صدقه
علی کثیرین فی الذهن قال الفاضل بیت شمس جان کو خارج آمد از اثیر
نبودش در ذهن و در خارج نظیر ای غریق بحر لاهوتی

وای

وای غواص عمان جبروتی شمس جان مستعار
وکنایت است از حقیقة المحمدیة وهی الذات مع التعین
الاول فله الاسماء الحسنی کلها و هو الاسم الاعظم
خارج از اثیر است یعنی از افلاک بیرون است
چونکه از افلاک بیرون است و باذهان در نیاید
پس نظیرش نباشد نه در ذهن و نه در خارج
ازین بیان نور چراغ روحانی و چشمهٔ روضهٔ معانی
حضرت گلشنی در کتاب معنوی فرموده بیت
عشق را مبداء صفت آغاز نیست
بی نظیرست و را انباز نیست
غیر او کو تا بود او را نظیر بس که از غیرت نشد شرکت پذیر
قال الفاضل بیت در تصور ذات او را گنج کو
تا در آید در تصور مثل او پس چونکه اذهان را گنجای او

نباشد وتصور او میسر نشود مثالش در عالم نباشد

بیت نگنجد نور ذات اندر مظاهر که سبحات جلالش هست قاهر

قال الفاضل بیت چون حدیث روی شمس الدین رسید

شمس چارم آسمان سر در کشید همچون نجوم آسمان

که پنهان شوند در وقت طلوع شمس یعنی نور ولایت

روشن تر است از نور شمس پس آن زمانکه نور ولایت

ظاهر شود از پرتو او آن ولی دار روز وشب مساوی

می شود وبه پرتو نور آسمان احتیاجش نماند

قال الفاضل بیت واجب آید چونکه آمد نام او

شرح کردن رمزی از انعام او یعنی چونکه نام شمس آمد

پس واجب شد که شمس تبریز که با او چند سال

مصاحبت کردیم واز انعام او مغتنم واز فیوضات او

مستفیض ومستفید شده بودیم شرح کنیم تا که شکرش

بجای

بجای آورده باشیم که شکر المنعم علی المنعم علیه واجب

قال الفاضل بیت این نفس جان دامنم برتافتست

بوی پیراهن یوسف یافتست ای آفتاب پنهان وای

هم نفس رحمان بدانکه این نفس غیبی بدامن جانم

پرتو زد پس آن نفس آنست که مصطفی علیه السلام

با آن اشارت فرموده بقوله انی لاجد نفس الرحمن

من قبل الیمن وجای دیگر فرمود لا تسبوا الریح فانه

من نفس الرحمن وجای دیگر این نفس را اشارت

فرمود با این حدیث ان لربکم فی ایام دهرکم

نفحات الحدیث پس فاضل ازین سبب فرمود که

بیت نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش

تا نمانی زین دیگر ای خواجه تاش

وجای دیگر فرمود بیت ظلمتی را کافتابش بر نداشت

از دم ما کردد آن ظلمت چو چاشت • اینها همه اشارت است
بنفس پیران که عیسی نفس اند دلهای مرده را زنده می کند
مصرع بوی پیراهن یوسف یافتست • بوی پیراهن
یوسف علیه السلام یعقوب علیه السلام را رسید
در آن زمانکه یوسف علیه السلام کفت اذهبوا
بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا وکان
ذلک القمیص قمیص ابراهیم علیه السلام و ذلک انه جرد
من ثیابه والقی فی النار عریانا فاتاه جبرائیل عم
بقمیص من حریر الجنة فالبسه ایاه وکان ذلک
عند ابراهیم علیه السلام فلما مات ورثه اسحاق
علیه السلام فلما مات ورثه یعقوب علیه السلام
فلما شب یوسف علیه السلام جعل یعقوب عم
ذلک القمیص فی قصبة وشد رأسها وعلقها فی عنقه
لما

لما کان یخاف علیه من العین فکان لا یفارقه فلما
القی فی البئر عریانا جاءه جبرائیل عم وعلی یوسف
ذلک التعویذ فاخرج القمیص منه فالبسه ففی هذا الوقت
جاء جبرائیل عم وقال ارسل ذلک القمیص الی ابیک
فان فیه ریح الجنة لا یقع علی مبتلی ولا سقیم الا عوفی
فدفع یوسف ذلک الی اخوته وقال القوه علی وجه
ابی یأت بصیرا کما اخبر الله تع بقوله قال ابوهم ای
قال یعقوب لمن حضر عنده انی لاجد ریح یوسف
لولا ان تفندون ای تسفهون وتجهلون فلما ان جاء
البشیر وهو المبشر عن یوسف عم القیه علی وجهه
یعنی القی البشیر قمیص یوسف علی وجه یعقوب فارتد
بصیرا فعاد بصیرا بعد ما عمی وعادت قوته بعد الضعف
وشبابه بعد الهرم وسروره بعد الحزن پس بدان

ای رونده راه خدا وای جوینده طریق هدی
مراد ازین بوی پیراهن یوسف فیوضات شمس
تبریز وآثار نفحات اوست که با این فیوضات چشم
دلش رابکشاد اللهم افتح عیون قلوب الناظرین
الی هذه الرسالة المسمات بکاشف الاسرار قال الفاضل بیت

کز برای حق صحبت سالها باز کو حالی ازآن خوش حالها

طالبان راه خدا وسالکان طریق هدی از فاضل
التماس وطلب کردند واورا سوکند دادند
وکفتند که بحق صحبتهای سالفه ومجلسهای سابقه
که با شمس تبریز قدس سره کذرانیدهٔ ما را حالی ازآن
حالهای خوش بیان وشرح کن تا ازان بیان کیفیت
سلوک طریق واضح وروشن شود وسبب نزول
رحمت رحمانی شود که مصطفی علیه السلام فرمود

عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة قال الفاضل بیت

تا زمین وآسمان خندان شود
عقل وروح ودیده صدچندان شود

این بیت از تتمات بیت مقدمست یعنی ازآن
حالهای خوش بیان وشرح می کنی که احوال طریق
حق روشن می شود وسلوک راه خدا آسان
ومهیّا می کردد پس ازین سبب ارض نفسی که
زمین معنویست وآسمان اندرونی که قلب است
سماء باطنیست زیرا که همچون آسمان هفت طبقه است
که بیان اش رفته است دربیت سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
پس این زمین وآسمان که شنیدی خندان می شوند
یعنی انشراح می یابند وانواع معارف حاصل می کنند
پس ازین معارف ربانی نور عقل ودیده زیاده تر

می شود و روح نیز قوت می یابد زیرا که این معارف
غذاء روحانیست که حق جل وعلا فرمود واما
بنعمت ربک فحدث   قال الفاضل بیت
لاتکلفنی فانی فی الفنا   کلت فهای فلا احصی ثنا
کلت من الکلال وهو بالفارسی کنکی ولال شدن است
این بیت جواب است از جانب فاضل طالبان
راه خدا را که از فاضل التماس وطلب کردند
وگفتند که بحق صحبت سالها باز گو مارا از آن حالهای
خوش پس فاضل ایشانرا جواب داد که مرا تکلف
مکنید که من از خودی خود دور شده ام وبعالم
فنا رفته ام که فی الحقیقه عالم بقاست که مصطفی عم
فرمود ان من امتی رجالا ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم
فی الآخرة وخدای تعالی وتقدس ازین بیان چنین
خبر

خبر داد حاکیا عن ابراهیم علیه السلام انی ذاهب
الی ربی سیهدین وآن نور چراغ روحانی وچشمهٔ
روضهٔ معانی عین القضاة الهمدانی فرموده است رباعی
افکند دلم رخت بمنزلگاهی   کانجا نبرد هیچ دلیل راهی
چون من دو هزار عاشق اندر ماهی
می کشته شود که برنیاید آهی
پس هرکه درین فنا که شنیدی گم گشت ازین
قوم می شود که مصطفی علیه السلام فرموده
من عرف الله کل لسانه پس ازین سبب آن شیخ
بزرگوار ویگانهٔ احرار محمد خواجه عطار میفرماید بیت
گر خبر داری زحی لایموت   بر دهان خود بنه مهر سکوت
وجای دیگر گوید بیت   دلی پر گوهر اسرار دارم
ولی اندر زبان مسمار دارم   وفاضل نیز فرموده بیت

هر کرا اسرار کار آموختند مهر کردند و دهانش دوختند
پس هر کس که در چنین استغراق باشد و از خود
خبردار نباشد دیکرانرا چه خبر تواند داد
قال الفاضل بیت **کل شئ قاله غیر المفیق**
ان تکلف او تصلف لا یلیق المفیق من الافاقة کما
اخبر الله تعالی حاکیاً عن حال موسی علیه السلام
بقوله فلما افاق ای رجع عقله الیه و غیر المفیق عبارت
از بی خودیست و مستیست یعنی هر کلامی که از والهان
عشق و مستان خدا صادر می شود از تکلف دور
و از کذاف بعید است زیرا که کلام ایشان از روی
لاف نیست اکرچه که کلام ایشان از کلام ناس
بلندتر و بزرکتر است زیرا که ایشان از خودی خود
نمی کویند بلکه از جانب خدا و از فی ینطق می کویند

قال

قال الفاضل بیت **من چه کویم یک رکم هشیار نیست**
شرح آن یاری که او را یار نیست ای یکانهٔ عالم
وای خلاصهٔ اولاد آدم این سخن را بکوش جان بشنو که
هوشئ عشق و مستئ محبت خدا بهزار عقل می ارزد
و بهتر از همه زیرکان عالم است پس آن آفتاب
معانی و منبع آب زندکانی و نور چراغ روحانی
سلطان کلشنی در کتاب المسمی بالمعنوی ازین مستان
خدا چنین خبر داده **بیت** انظروا سکران حب فی الغرام
من هواه قد تحیر یا کرام لا تلوموا التایه فی حبه
تیهه من حبه مهواً به حبذا التایهین من مذاق
فی غرام الشوق ذوق لاغنا لیت لی سکر الهوا من ذوقهم
او غرام هایم من شوقهم ما تجلی الحب ذوق التایهین
سکرهم من ذا مذاق الهایمین ذا المسلوب الحجی من جنته

کونهم من ذا المنی فی حیرة   سُکِرَت ابصارهم من غیر حب
احرقت احشاؤهم من حر حب   پس عشاق چه کونه خبر توانند
داد درین مستی از شرح آن یاری که او را یار نیست
یعنی مخبر عنه که مثل ندارد پس ازین سبب حال ایشان
سکوت اقتضای کند که فاضل می کوید بیت
شرح این هجران واین خون جکر
این زمان بکذار تا وقتی دکر
یعنی تا بعالم عقل باز آیند ازین حالت مستی تا که
قادر شوند ازین هجران واز خون جکر خبرها دهند
پس مصطفی علیه السلام ازین معنیست که گاه
گاه می فرمود که کلّمینی یا حمیرا یعنی یا عایشه با من
سخن کن یعنی مرا بخود آر که خلق جهان از من فائده
یابند ودر آن زمان که میخواست از خودی خود

دور شود می کفت ارحنا یا بلال یعنی قراء یا بلال
ومرا از خودی خود بحقیقت رسان چون بلال
بخواندن قرآن مشغول شدی مصطفی علیه السلام
از لذت او ازین عالم بیرون می شدی و قرار
نمی کرفتی تا بعالم استغراق نمی رسیدی پس
اولیا نیز بتبعیت او واقتداء سلوک طریق اش
گاه در عالم عقل باشند و گاه در عالم استغراق
پس ازین سبب فاضل درین بیت فرموده بیت
شرح این هجران واین خون جکر   این زمان بکذار تا وقتی دکر
پس مراد ازین زمان زمان استغراق است
ومقصود از وقتی دکر زمان نزول دائرهٔ عقل است
قال الفاضل بیت   قال اطعمنی فانی جایع
فاعجل فالوقت سیف قاطع   بدان که این بیت نیز اشارت است

بطلب والتماس کردن آن طالبان راه خدا که
فاضل را الحاح وابرام کردند که ما همه جایعانیم
مارا از آن غذاء روحانی ونعمت ربانی که حق
جل وعلا او را اشارت فرمود بقوله واما بنعمة
ربک فحدث محروم وبی بهره مکن ومصطفی علیه السلام
از آن نعمت ربانی چنین خبر داد که ابیت عند ربی
یطعمنی ویسقینی پس چون این نعمت را از وطلبیدند
وسرعت نیز خواستند وگفتند مصرع فاعجل فالوقت سیف قاطع
لان العمر سریع الزوال کما قال النبی علیه السلام
مثل الدنیا کحلم النائم وجای دیگر فرمود الدنیا ساعة
فاجعلها طاعة پس ازین معنیست که فاضلی فرموده
بیت الا انما الدنیا کمنزل راکب فراح عشیا وفی الصبح راحل
واشیر الی هذه الشرعة بقوله تع کانهم یوم یرونها
لم

لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها وجای دیگر گفت حاکیا
عن عزیر علیه السلام قال لبثت یوما او بعض یوم
حین سئل وقیل کم لبثت پس عجله وسرعت در عبادات
از مهمات است که حق جل وعلا فرمود وسارعوا الی
مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت
للمتقین ومصطفی علیه السلام فرمود عجلوا بالصلوة
قبل الفوت وعجلوا بالتوبة قبل الموت پس از هراس
فوت الوقت والفرصة گفتند مصرع فاعجل فالوقت سیف قاطع
فان فوت الفرصة مصیبة عظیمة کما اشیر الیه النبی عم
بقوله لیس للماضیین هم الموت انما لهم هم الفوت
قال الفاضل بیت صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق ای مبارز میدان مجاهده
وای محارم ایوان مشاهده نیک بشناس که

سالک باید که در ابتدای سلوک ابن الوقت باشد
که طالبان را از آن لابد است که مرتبهٔ اولی ست
یعنی هیچ از اوقات و ساعات نباید که سالک
دران زمان حاضر نشود یعنی اوقات خود توزیع
می کند از هر نوعی من العبادات پس هر وقتی در
عبادتی باشند من الصوم و الصلوة و الاوراد
و الاذکار تا باشد که بدین سبب عین الوقت شوند
چون هر دو را بکمال رسانند ایشانرا ممکن باشد
ابو الوقت بودن پس این مرتبه مقام کملین است
ای همدم نسیم وصال و ای محرم حریم جلال این سخن را
بگوش جان بشنو که از طالبان دریغ نمی دارم
و محبانرا تفصیل می کنم تا که خود را و مبداء و معاد
خود را بدانند که مرتبهٔ علیا و سعادت عظمی نفس

انسانی را در دو عالم معرفت مبداء و معاد است
اما طریق معرفت این معنی دو نوع است یکی بطریق
النظر و الاستدلال و یکی موقوف بمجاهده و ریاضت
اما این طریق ریاضت بهتر و عالی تر است هزار بار
از طریق استدلال زیرا که هر معرفت که بطریق نظر
و استدلال حاصل کرده می شود هر آینه از شبهات
و همیه خالی نمی باشد بلکه بتشکیک مشکک زایل
و آن معرفت که از طریق ریاضت و مجاهده حاصل
شده است از شبهات و همیه صافی و مجرد است
زیرا که ارتسام و انتقاش این معلومات در مرآت
قلوب اولیا بالکشف و العیان است پس بدان
ای طالب اسرار طریقت و ای راغب گفتار حقیقت
آن زمانکه حق جل و علا خواست که عالم را که

جواهر و اعراض است بیافرید یک جوهری بیافرید
وآن جوهر را نظر کرد آن جوهر بگداخت و بجوش
آمد آنچه زبدهٔ و خلاصهٔ او بود بالا آمد همچو قند
وآنچه مکدر بود که درد اوست در زیر بماند روی
ابن عباس رضی الله عنهما لما اراد الله تع ان یخلق هذا
العالم فخلق جوهرا فنظر الیه بنظر الهیبة فذاب فصار نصفین
من هیبة الرحمن نصفه نار و نصفه ماء فاجری النار
علی الماء فصعد منه دخان فخلق من ذلک الدخان
السموات وخلق من زبده الارض پس بدان ای
مبارز میدان مجاهده وای محارم ایوان مشاهده
در تفصیل این کلمات طیبات قدسیة واین نفحات
درفشان سبوحیة بعض اهل کشف چنین می گویند که
چون حق جل وعلا خواست که قدرت شاملهٔ خود

اشکاره

آشکاره کند مراتب ارواح را بیافرید یعنی حق جل
وعلا آن خلاصهٔ نورانی و زبدهٔ علوی را نظر کرد
پس آن خلاصهٔ نورانی و زبدهٔ لطیف بگداخت
و بجوش آمد از خلاصه ولطیف آن زبده روح
خاتم انبیا بیافرید و از خلاصه ولطیف آن باقی
ارواح اولوالعزم بیافرید و از لطیف و خلاصهٔ آن
باقی ارواح رسل بیافرید و از لطیف و خلاصهٔ آن
باقی ارواح انبیا بیافرید و از لطیف و خلاصهٔ آن
باقی ارواح اولیا آفرید و از خلاصه ولطف آن
باقی ارواح اهل معرفت بیافرید و از خلاصه ولطیف آن
باقی ارواح زهاد بیافرید و از خلاصه ولطیف آن
باقی ارواح عباد بیافرید و از لطیف و خلاصهٔ آن
باقی ارواح مؤمنان بیافرید پس علی هذا النمط طبیعت

آتش بیافرید ثم طبیعت الهواء ثم طبیعت الماء ثم
طبیعت الارض چونکه مراتب ارواح بکمال رسید
وطبایع عناصر تمام شد پس آن کثیف مکدر را نظر
دیگر کرد آن کثیف ازان نظر بگداخت وبجوش
آمد از خلاصهٔ آن کثیف عرش را بیافرید واز خلاصهٔ
وزبدهٔ آن کثیف باقی کرسی را بیافرید واز زبده
وخلاصهٔ آن باقی سموات سبع را بیافرید علی الوجه
الذی سمعته فی خلق مراتب الارواح پس از خلق
سموات خلاصهٔ آن باقی عنصر آتش بیافرید وبعد
عنصر الهواء ثم عنصر الماء ثم عنصر التراب علی وجه الذی
ذکرناه فی غیرها وبعد مفردات العناصر مرکبات
سه گونه را آفرید چونکه مراتب ارواح بکمال رسید
وآیهٔ ارض وسما ظاهر شد که حق جل وعلای فرماید

ان

ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل
والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس
وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد
موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح
والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم
یعقلون پس مراتب ارواح در مراتب اجساد
ومقامات اجسام هریکی بمناسب خود جایی
ومقامی گرفتند پس عرش اعظم مقام روح خاتم
النبیین شد علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
وخلوت خانه وصومعهٔ او گشت پس کرسی نیز
خلوت خانهٔ ارواح اولوالعزم شد ومقام وصومعهٔ
ایشان گشت وآسمان هفتم نیز خلوت خانهٔ ارواح
رسل وصومعه ومقام ایشان گشت وهکذا الی سماء الدنیا

یعنی آسمان ششم مقام ارواح انبیا شد وصومعه
وخلوت خانهٔ ایشان گشت وآسمان پنجم مقام
ارواح اولیا وآسمان چهارم مقام ارواح اهل معرفت
وآسمان سوم مقام ارواح زهاد وآسمان دوم مقام
ارواح عباد وآسمان اول مقام ارواح مؤمنان
شد وصومعهٔ وخلوت خانهٔ ایشان گشت
وطبایع چهار گونه در عناصر چهارگانه مقام گرفتند
نه مرتبهٔ علوی وچهار مرتبهٔ سفلی بدید آمد ومرتبهٔ
خاک اسفل سافلین آمد وعرش اعلاء علیین
پس بدان ای طالب اسرار طریقت وای راغب
گفتار حقیقت همهٔ ارواح از علیین واعلا العلیین
نزول می کنند تا با سفل سافلین یعنی هر یکی از ایشان
بقالبی که مناسب ایشان باشد نازل می شوند
والی

والی هذا المعنی اشیر بالکتاب الالهی بقوله لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین
ای خلقنا الارواح الانسانیة ثم رددناه اسفل
سافلین ای رددناه الی قالب الانسان وقال
النبی علیه السلام ان الله تع خلق الارواح
قبل الاجساد باربعة الاف سنة وفی روایة
بالفی سنة پس بواسطهٔ قالب خود انواع کمالات
تحصیل می کنند چونکه از قالب وابدان مفارقت
کنند وبمقام خود روند وعروج کنند بمقتضاء
علوهم وکمال معارفهم وتصفیة قلوبهم وتزکیة نفسهم
یعنی ان البدن اذا مات وخرب تخلص الروح عن حبس
البدن فاذا کان کاملا بالعلم والحکمة والعمل الصالح
انجذب الی الانوار الالهیة وهی انوار الملائکة والملاء الاعلی

انجذاب ابرة الی جبل عظیم من المقناطیس وفاضت
علیه السکینة فنودی من الملاء الاعلی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی
عبادی وادخلی جنتی ازین است که شیخ اکبر
فرماید فانظر مراتب الناس فی العلم بالله هو عین
مراتبهم فی الرؤیة یوم القیمة پس چونکه ارواح بمقام
خورسیدند عروج هریکی تمام شد ودایرهٔ هریکی
تمام کشت در اینجا باقی بمانند تا بروز قیامت
اللهم انفعنا بالعلم النافع والعمل الصالح واحشرنا
یوم القیمة مع عبادک الصالحین قال الفاضل بیت
تو مکر خود مرد صوفی نیستی   مست را از نشیه خیز دستی
یعنی مکر شما طالب تصفیهٔ باطنی وطهارت اندرونی
نیستید که طالب این چنین طهارت را صوفی می کویند
لتصفیة

لتصفیة باطنه اما بباید دانست که این طهارت
باطنی از کدورات نفسانیة واخلاق ردیه است
پس هرکه بدین طهارت کامله قلب خود طاهر
کرد پس دلش بیت الله شود واین طهارت
کامله را حق جل وعلا اشارت فرموده بقوله
وعهدنا الی ابراهیم واسمعیل ان طهرا بیتی ای
امرنا هما بان طهرا بیتی بیت
طهرا بیتی برای پاکیست   کنج نوراست از طلسمش نکیست
وجای دیکر فرموده
وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا اهل
اشارات از باطن این آیت کریمه طهارت باطنی
فهم کردند کما فهموا من ظاهرها المساجد الظاهرة
ومصطفی علیه السلام فرمود قلب المؤمن بیت الله
وجای دیکر فرموده قلب المؤمن عرش الله وجای دیکر

فرموده حاکیا عن الله ما وسعنی ارضی ولا سمائی
ولکن وسعنی قلب عبد المؤمن پس بدان که صوفی
عبارت است از چنین مرد کامل که قلب او طاهر
شده باشد من التعلق بالغیر پس چونکه معنی صوفی
دانستی ومراد از صوفی کیست آموختی بدانکه
فاضل می فرماید مصرع مست را از نسیه خیزد نیستی
یعنی عمر نازنین که هر ساعتش بهتر است از هزار
عالم صورت وجوانی که حاکمان شرق وغرب و
پادشاهان جهان قیمت او را طاقت نتوانند
آورد وجوهر صحت که غیر بیماران قدر او را نمی دانند
پس چنین جواهر بی امثال که حق جل وعلا کسی را
ببخشاید از لطف وکرم خویش وا و قدر آنها
نداند وضایع کند بترک تحصیل العلم النافع وتأخیر
العمل

العمل الصالح وسایر المعاملات الالهیة والکمالات
الانسانیة پس ازین سبب محروم ماند از سعادات
اخرویة ودرجات کسبیة که حق جل وعلا مؤمنان را
وعده کرده در دار آخرت بقوله ولکل درجات
مما عملوا الآیة پس ازین سبب مصطفی علیه السلام
فرمود هلک المسوفون قیل من المسوفون
قال هم الذین قالوا اسوف اتوب سوف اتوب
وجای دیگر فرموده لیس للماضین هم الموت
انما لهم هم الفوت پس هر که تحصیل معرفت نکرد
در دنیا وترک عمل صالح کرد پس نقد عمر خود را
نیست وضایع گردانید قال الفاضل بیت
گفتمش پوشیده خوشتر سر یار
خود تو در ضمن حکایت گوش دار

یعنی گفتم آن طالب راه خدارا که از من طلب کرد
و مرا ابرام و الحاح کرد تا که از آن حالهای خوش
بگویم که بیانش رفت در آنجا که گفتم مصرع باز گو حالی
ازان خوش حالها، و در آنجا که گفتم مصرع قال اطعمنی
فانی جایع، یعنی سر یار که بیان سلوک طریق خلق است
تفصیل کردم در ضمن حکایت و توان تمثیل را بگوش
جان بشنو تا واقف شوی که احوال سلوک طریق
چه گونه مذکور و مشروح شد تا ترا نیز رفتن راه اولیا
آسان و مبین شود پس فاضل این معنی را اشارت
فرمود درین بیتها بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن رنجش از صفرا و از سودا نبود
بوی هر هیزم پدید آید ز دود دید از زاریش کو زار دلست
تن خوش است و او گرفتار دلست پس بدان ای طالب

اسرار

اسرار طریقت و ای راغب گفتار حقیقت فاضل
احوال طریقت را در ضمن حکایت بیان کرد و گفت
مصرع خود تو در ضمن حکایت گوش دار، اما ای
طالب راه خدا نیک بدان که آن احوال طریقت
که فاضل در ضمن حکایت بیان کرد او را تفصیل
و شرح کردیم که پادشاه چه گونه پادشاه است
و جاریه چیست و خواص پادشاه چیست اند
و مرض جاریه چونست و طبیبان سابقان که
در علاج فرومانده بودند کها بودند و مهمان غیبی
کیست و مراد از زرگر چیست و آن دو کس که
پادشاه او را فرستاد کیانند و جمیع مجملات
حکایت و اشارات تمثیل و مرموزات قصه همه را
بیان و شرح کردیم در شرح این بیت که فاضل

فرمود بیت دیدار زاریش کو زاری دلست
تن خوشست واو گرفتار دلست قال الفاضل بیت
خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
ای نور چراغ روحانی وای چشمهٔ روضهٔ معانی نیک
بباید دانست که دلبران کیستند و سر ایشان
چیست پس بدان مقصود فاضل از دلبران ومراد
او محبوبان خداست که اولیاء الله اند کما اشار الی
محبوبیتهم عنده بقوله لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل
حتی احبه الحدیث فاذا احب الله تع عبده یکون ذلک
العبد محبوبا له پس ایشان مرشدان کاملانند دل
طالبان راه خدا بربایند یعنی ایشان وسیله شوند
برسیدن جذبهٔ خدا طالبان را پس چون که جذب
قلوب طالبان کنند ایشانرا دلبران گفتن حقیقی باشد

ازین

ازین سبب فاضل گفت بیت خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران پس چونکه مراد از دلبران
چیست دانستی و سر ایشان نیز بباید دانست که
آثار تجلی الهیست کما اشیر الیه بالحدیث القدسی
الانسان سری وانا سره پس باید که اولیا سر
خویش وحال خود بزبان آخر واز قول دیگران
نقل کنند واگرچه هرچه می گویند حال ایشانست
مثلا گویند که خواجه عطار قدس سره چنین می فرماید
وابو یزید بسطامی رحمة الله علیه چنین کرد وابراهیم
ادهم چنین بود وحسن بصری وذوالنون مصری
وبشر حافی رحمة الله علیهم چنین فرمودند واویس
قرنی وشقیق بلخی ومعروف کرخی قدس الله اسرارهم
احوال ایشان چنین وچنین بود زیرا که اگر گویی که

من چنین می کویم و چنین چنین خبرها می دهم پس
کویند که تو چه کسی و تو کیستی که چنین لافهای زنی
و دروغهای کویی پس انکار می کنند و قبول نمی
کنند مکر شما از مناقب اولیا غافلید و قصص
انبیا نشنیده اید هیچ ولی نیامد این خلق جهانرا
از بهر ارشاد الا که اورا انکار کردند و انواع اذاها
رسانیدند حه اذا بلکه بعض را قتل کردند نقلست
از مناقب اولیا که چون غلام خلیل بدشمنی این
طایفه برخواست با خلیفه کفت که جماعتی بدید
آمده اند که سرود می کویند و رقص می و کفریات
می کویند و همه روز تماشا می کنند و در سردابها
میروند و پنهان سخن می کویند زندیقانند اکر خلیفه
فرمان دهد تا ایشان را بکشند مذهب زندیقان بر افتد

اکر

اکر این کار بدست خلیفه برآید من او را ضامنم بثواب
جزیل پس خلیفه فرمود تا ایشان را حاضر کنند و ایشان
پنج کس بودند جنید و شبلی و نوری و ابوحمزه
و زفام هر پنج را بخواندند خلیفه بفرمود که ایشانرا
بکشند جلاد آمد و قصد کشتن زفام کرد نوری
برخواست و خودرا در پیش زفام انداخت و جلاد
را کفت اول کردن من بزن جلاد کفت این چه
دلیریست که با شمشیر می کنی هنوز نوبت تو
نیست نوری کفت بناء طریقت بر ایثار است
و عزیزترین چیزها در دنیا زندکانیست می خواهم تا نفسی
چند که مانده است در کار این برادران کنم تا عمر نیز
ایثار کرده باشم با آنک یک نفس در دنیا نزدیک
من دوستر از هزار سال در آخرت است از آنکه

دنیا سرای خدمتست و آخرت سرای قربت و قربت
بخدمت باشد چون این سخن بشنیدند و این
سخن را در خدمت خلیفه عرضه داشتند خلیفه را
از انصاف و قدم صدق او عجب آمد فرمود که
در کشتن او جلاد توقف و بقاضی رجوع کرد تا قاضی
در کار ایشان چه می فرماید قاضی کفت ایشانرا
بی حجتی منع نتوان کرد پس قاضی دانست که جنید
در علوم کامل است و سخن نوری شنیده بود
خواست که بر ایشان بحث را لازم دارد و کفت
ازین دیوانه مزاج یعنی شبلی سؤالی کنم پس چیزی
پرسید و کفت چه کویی از بیست دینار زکات
چه باید داد شبلی کفت بیست و نیم دینار قاضی کفت
این چه کرده است کفت صدیق اکبر رضی الله عنه که

چهل

چهل هزار دینار بداد و هیچ باز نکرفت قاضی کفت نیم
دینار چیست شبلی کفت غرامت آنکه بیست دینار
چرا نکه داشت تا نیم دینار بباید دادن پس قاضی
خجل شد بعد از آن از نوری سؤال کرد در فقه حالی
جواب داد و کفت این همه پرسیدی و هنوز
هیچ نپرسیدی که خدای را مردانی هستند که قیام
همه بدوست و حرکت و سکون همه بدو و همه
زنده بدو اند و پاینده بمشاهدهٔ او اکر یک لحظ
از مشاهدهٔ حق تع باز مانند جان ایشان بر آید
و بدو خسبند و بدو خورند و بدو کیرند و بدو
روند و بدو بینند و بدو شنوند و بدو باشند
علم این باشد نه آنکه تو پرسیدی قاضی متحیر شد
و خلیفه را کفت که اکر این طایفه ملحدانند من کواهی

دهم که یک موحد در روی زمین نیست پس خلیفه
ایشانرا بخواند وگفت از من حاجت خواهید
ایشان گفتند حاجت ما آنست که مارا فراموش
نکنی نه بقبول خود مارا مشرف گردانی ونه برد خود
مهجور که مارا رد وقبول تو یکسانست خلیفه بسیار
بگریست وایشانرا با عزاز تمام باز گردانید نقل
من مجلد مناقب الاولیاء پس بدان ای طالب
راه خدا در هر عصر که از اولیا کسی آمد اکثر مردمان
زمان ویرا انکار کردند بعضرا بقتل در آوردند
وبعض را تکذیب کردند اگر خواهی که بر احوال ایشان
مطلع شوی مجلدات مناقب اولیارا نظر کن که
بر سر ایشان گذشت واقف شوی این عجیب نیست عجب آنست که
انبیا نیز از انکار مردمان زمان خود خلاص نشدند

اول

اول مرسلین که نوح بود علیه السلام که حق جل
وعلا فرمود ولقد ارسلنا نوحا الی قومه انی لکم
نذیر مبین ، ان لا تعبدوا الا الله انی اخاف علیکم
عذاب یوم الیم، فقال الملأ الذین کفروا من قومه ما
نریک الا بشرا مثلنا وما نریک اتبعک الا الذین هم
اراذلنا بادی الرای وما نری لکم علینا من فضل بل
نظنکم کاذبین وجای دیگر فرموده ولقد ارسلنا
نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما الآیه
پس خلق زمانه خود را دعوت کرد بجانب خدا
در شب وروز از دعوت خالی نشد پنجاه ونهصد
سال قبول نکردند بلکه نفرت کردند کما اخبر الله تع
بقوله قال رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا
فلم یزدهم دعائی الا فرارا یعنی ایشان نوح را عزم

تکذیب کردند وگفتند إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصُوا
بِهِ حَتَّى حِينٍ پس فاضل دعوت علیه السلام وتکذیب
ایشان را اشارت فرمود درین بیتها بیت

گفت نوح ای سرکشان من من نیم

من زخود فانی شده وزحق حیم

چون بمردم از حواس بو البشر حق مرا شد سمع وید نطق وبصر

چونکه من من نیستم این دم زهوست

هرکه دم زد پیش این دم کافر اوست

هست اندر نقش این روباه شیر

پیش این روبه نشاید شد دلیر

گر زروی صورتش می نگروی

غرهٔ شیران ازو می نشنوی

گر نبودی نوح را از حق یدی پس جهانی را چرا برهم زدی

صد

صد هزاران شیر بد او در تنی

چون برون رفته بد از ما و منی

پس چونکه نوح علیه السلام ایشانرا دیدکه ویرا
تکذیب می کنند ودعوتش را اجابت نمی کنند
خواست از حق جل وعلا که ایشانرا اهلاک کند
کما اشیر الیه بقوله تعالی وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ
عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا پس حق جل وعلا
دعوت نوح را اجابت کرد فاهلکهم الله تع بدعائه
الا من تبع دینه ودخل معه السفینة کما اخبر الله تع
بقوله فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ، فَأَنْجَيْنَاهُ
وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ یعنی جعلنا
السفینة عبرةً للعالمین فانها کانت باقیة علی الجودی
مدة مدیدة وقیل جعلنا عقوبتهم بالغرق عبرة قال

ابن عباس رضی الله عنهما بعث نوح عم لاربعین سنة
وبقی فی قومه یدعوهم الف سنة الا خمسین عاما وعاش
بعد الطوفان ستین سنة حتی کثر الناس وفشوا
وکان عمره الفا وخمسین سنة پس از نوح علیه السلام
حق جل وعلا هود را علیه السلام فرستاد فکذبوه
ایضا کما اخبر الله تعالی بقوله والی عاد اخاهم هودا قال
یا قوم اعبدوا الله مالکم من اله غیره افلا تتقون
قال الملاء الذین کفروا من قومه انا لنریک فی سفاهة
وانا لنظنک من الکاذبین قال یا قوم لیس بی سفاهة
ولکنی رسول من رب العالمین ابلغکم رسالات ربی وانا
لکم ناصح امین پس از هود علیه السلام حق جل
وعلا صالح را فرستاد واو را نیز چون هود عم
تکذیب کردند که حق جل وعلی اشارت فرمود بقوله

والی ثمود اخاهم صالحا قال یا قوم اعبدوا الله مالکم
من اله غیره قد جاءتکم بینة من ربکم هذه ناقة الله
لکم آیة فذروها تاکل فی ارض الله ولا تمسوها بسوء
فیاخذکم عذاب الیم قال الملاء الذین استکبروا من قومه
للذین استضعفوا لمن آمن منهم اتعلمون ان
صالحا مرسل من ربه قالوا انا بما ارسل به مؤمنون
قال الذین استکبروا انا بالذی آمنتم به کافرون
فعقروا الناقة وعتوا عن امر ربهم وقالوا یا صالح
ائتنا بما تعدنا ان کنت من المرسلین فاخذتهم
الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین ودر آن زمان
ابراهیم پیغمبر نیز علیه السلام آمد منکران زمان
او را تکذیب کردند وقبول نکردند دعوت او را
واعراض کردند کما اخبر الله تع لنبیه علیه السلام

بقوله وابراهیم اذ قال لقومه اعبدوا الله واتقوه
ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون پس قومش قصد کردند که
اورا بسوزانند پس ابراهیم علیه السلام را باتش
انداختند حق جل وعلا اورا نکاه داشت از احراق
وآتش نمرود را بوی کلستان وسروستان وبوستان
کرد بلطف وکرم خویش کما اخبر الله تع بقوله فما کان
جواب قومه الا ان قالوا اقتلوه او حرقوه فانجیه الله
من النار الایه پس حق جل وعلا اورا نجات داد
وخلاص کرد وکفت یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم
واراد وابه کیدا فجعلناهم الاخسرین وبعد از ایشان
موسی را علیه السلام فرستاد کما اشیر الیه بقوله تع
ولقد ارسلنا موسی بایاتنا ان اخرج قومک من الظلمات
الی النور الایة پس موسی را علیه السلام تکذیب کردند

وکفتند

وکفتند که ساحر است وفرعون کفت مجنون است
کما اخبر الله تعالی بقوله ان رسولکم الذی ارسل
الیکم لمجنون اینها همه اولو العزم بودند از رسولان
اما ای طالب راه خدا بدانکه هیچ از رسولان وپیغمبران
کس نیامد الا که اورا منکران زمان خود تکذیب
کردند کما اخبر الله تعالی بقوله وما یاتیهم من رسول
الا کانوا به یستهزءون چه جای تکذیب بلکه قتل
کردند که حق جل وعلا فرمود افکلما جاءکم رسول
بما لا تهوی انفسکم استکبرتم ففریقا کذبتم وفریقا
تقتلون پس حق جل وعلا این قصص انبیا را
بتسلیة خاطر مصطفی علیه السلام فرستاد زیرا که
مشرکان عرب ومنکران قریش سلطان انبیا را علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات بسیار ایذا کردند

چنانکه فرموده ما اُذی نبی مثل ما اُذیتُ به لانهم
قالوا فی حقه علیه السلام انه مجنون کما اخبر الله تع
بقوله وقالوا یا ایها الذی نزل علیه الذکر ای القرآن
واراد وبه محمدا علیه السلام انک لمجنون وذکروا
تنزیل الذکر علی طریق الاستهزاء لانهم انکروا القرآن
بل قالوا اضغاث احلام ای اباطیلها واهاویلها
رآها فی النوم وقالوا بل افتریه بل هو شاعر فارسل الله
تعالی آیة تکذیبا لهم وتصدیقا لنبیه عم وهی قوله تع
ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمت ربک بمجنون
وکذب الذین قالوا ان محمدا شاعر بقوله وما علمناه
الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر وقرآن مبین
وقال بعض المنکرین أهذا الذی بعث الله رسولا
پس چونکه آن سلطان کونین ومفخر عالمین از طعن

منکران خلاص نیافت پس تعجب نباید داشتن
از منکران زمان که اولیا را طعنه می کنند وانکار
می کنند پس بباید دانست که هیچ احدی از انبیا
واولیا نجات نیافتند وخلاص نشدند از
طعن منکران ازین سبب گلشنی فرمود بیت

عالم النحر بر مقبول البیان   ذا جرح القلب من طعن اللسان
ما سلم من طعن جهال احد   لو سلم کان سلم منه صمد
فرقة قالوا عزیر ابنه   فرقة قالوا مسیح ابن له
فرقة قالوا بظن الاشتباه   للملائک هم بنات لاله

پس بدان که انکار وطعن از جهل طاعنین است
وکوری ایشان است که فاضل فرمود بیت

مادح خورشید مداح خوداست
که دو چشمش روشن ونامرمداست

ذم خورشید جهان ذم خود است
که دو چشم کور و تاریک و بد است
تو ببخشا بر کسی کاندر جهان
شد حسود آفتاب کامران

پس ارشاد انبیا و اولیا از بهر طالبین و قابلین است
نه از بهر منکران و ناقابلان است کما اشیر الیه بالکتاب
الالهی طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی
یعنی لمن فی قلبه خشیة و رقة یتاثر بالانذار او لمن
علم الله منه انه یخشی بالتخویف منه فانه المنتفع به
ازین است که فاضل فرموده بیت هرچه را خوب و خوش و زیبا کنند
از برای دیدهٔ بینا کنند گر جهان پر در مکنون کنم
روزی تو چون نباشد چون کنم وجای دیگر اشارت
چنین آمد که حق جل و علا فرموده وفی الارض قطع

متجاورات

متجاورات وجنات من اعناب وزرع ونخیل
صنوان وغیر صنوان یسقی بماء واحد ونفضل
بعضها علی بعض فی الاکل الآیه یعنی کلمات طیبات
اولیا ونفحات درفشان اتقیا قابلان را تاثیر
می کنند نه بنا قابلان احمقان ازین است که خواجه
سعدی فرموده بیت باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس و پس بدان ای
طالب اسرار طریقت و ای راغب گفتار حقیقت
این بیت که فاضل فرموده بیت خوشتران باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران شرحش شنیدی معنی
دیگر دارد او را نیز بشنو یعنی خوشتران باشد که
احوال سلوک طریق اولیا پوشیده و برمز
گویند در صورت حکایت وتمثیل همچو جواهر

در خزائن و کنج در طلسم که خواجه عطار فرموده بیت

کنج یابی چون طلسم از پیش رفت

جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت

پس آنها که معما کشایند از خزائن تمثیلات و از طلسمات
حکایات جواهر جاودانی و کنجینهٔ معانی را اخراج
می کنند از بهر تربیت طالبین و ارشاد سالکین
پس ازین سبب تکرار سؤال کردند که مکشوف
و آشکاره می کوید که فاضل سؤال ایشان بنظم آورد
درین بیت قال الفاضل بیت کفت مکشوف و برهنه بی علول
باز کو دفع مده ای بو الفضول پرده بردار و برهنه کو که من
می نخسبم با صنم با پیرهن ای نور چراغ روحانی وای
چشمهٔ روضهٔ معانی این سخن را بکوش جان
بشنو تا که باسرار این کلمات واقف شوی

پس

پس بدانکه مقصود و مراد از پیراهن محبت
خداست پس سالکان راه خدای طلبند که
در محبت خدا چیزی دیکر نباشد زیرا که هرچه
پیش سالک آید غیر از محبت خدا صنم است
پس سالک را باید که ازان اجتناب کند
و هوای نفس خود را معبود نسازد که مصطفی
علیه السلام فرمود النفس هی الصنم الاکبر
وجای دیکر فرمود ابغض اله عبد فی الارض
الهواء فقد وقع الاشارة الی هذا فی القرآن
وهی قوله تعالی أَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ
وابراهیم علیه السلام در دعا کفت وَاِذْ قَالَ
اِبْرَاهِیمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِی وَبَنِیَّ
اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنَامَ یعنی خدایا مرا و فرزندان

مراد و رکن از عبادت اصنام هوا پس فاضل
این معنی را اشارت کرد درین بیت **بیت**

مادر بتها بت نفس شماست   زانکه این بت مار و آن بت اژدها

پس ازین سبب ابرام کردند طالبان راه خدا
فاضل را تا که بی تمثیل و بی اصداف درّ شهوار
معانی را بگوش ایشان برساند **قال الفاضل بیت**

کفتم ار عریان شود او در عیان
نی تو مانی نه کنارت نه میان

ای همدم نسیم وصال وای محرم حریم جمال
بباید دانست که این اسرار معانی و فیوضات
ربانی که از اولیا بطالبان راه خدا می رسد
آثار تجلی الهیست و مر اورا قوت بشریه طاقت
ندارد کما اشیر الیه بالحدیث القدسی

ان

ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه
بصره پس بدان ای طالب اسرار طریقت
وای راغب گفتار حقیقت اولیا این چنین
اسرار الهی و فیوضات ربانی را بقوت قدسیه
طاقت توانند آورد زیرا که این معارف لدنی
از تجلیات الهی پیدا می شود و این تجلیات
ماحی اند بهر جا که متعلق شوند محو می کنند همچو ضوء
ذکا که از برج سعادت بازغ و طالع شود همه ظلال
عالم را محو کند چه ظلال بلکه کواکب آسمان نیز از شعشعه
او متلاشی شوند اذا جاء النور ذهبت الظلمة کما قال
الله تبارک و تعالی وقل جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا   **قال الفاضل بیت**

آرزو می خواه لیک اندازه خواه
برنتابد کوه را یک برگ کاه

ای مبارز میدان مجاهده وای محارم ایوان
مشاهده این سخن را بگوش جان بشنو
تاکه ادب اولیا توانی رعایت کرد وار گستاخ
خود خلاص توانی یافت واز قربت نیفتی واز
ملاقات اولیا ومصاحبت ایشان دور نشوی
یکی از مریدان ناپخته وطالبان نارسیده از شیخ
خود تصرف خواست که دایرهٔ کرامت است
تاکه نزد خلایق معزز ومکرم شود شیخ دانست که
او لایق تصرف واستعداد کرامت نیست
پس اورا آزمود وتجربه کرد تاکه مرید نیز بحال
خود واقف شود واز طلب تصرف اجتناب کند

وبحال خود مشغول گردد تاکه اورا استعداد
آید وقابل تصرف شود بعد از آن طالب تصرف
گردد پس شیخ در درون حقهٔ موشی پنهان
کرد وبدست مرید داد وگفت که زنهار سر این
حقه را مکشا تا بفلان کس نرسی پس در راه بخاطر
آن مرید این وسوسه افتاد که آیا در اندرون حقه
چه باشد بکشایم ویک نظر بکنم پس مرید ناپخته
حقه را بکشاد و فاره دید که سرپوش حقه برفت
پس فرجه یافت درحال از جای برجست ودر
سوراخی شد پس مرید نادم گشت وپشیمان
از کشادن حقه لکن چه فایده بعد الوقوع گفت
باری حقه را بدان کس برسانم پس رفت وآن
حقه را بدست آن شخصی داد که شیخ سفارش کرده بود

پس آن کس حقه را بکشاد و دید که در درون حقه
چیزی نیست بخندید و گفت که ای درویش تو
از شیخ تصرف میخواستهٔ حال آنکه تو هنوز موشی را
نمی توانی ضبط کرد پس بتصرف چگونه طاقت
می آوری برو بحال خود مشغول شو و از مقدار
تجاوز مکن و هرچه می خواهی باندازهٔ خود بخواه
تو هنوز همچون برگ کاهی و تصرف همچون کوه است
تو طاقت او نداری و متحمل او نمی توانی شد مگر که
تو این آیت کریمه را نشنیدهٔ که حق جل و علا فرستاده
از بهر تعلیم ما که این آیت کریمه را ورد کنیم و بدین
سبب در امن باشیم و آیت اینست فرمود
رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ پس خواجه حافظ
مر این معنی را اشارت فرموده درین بیت بیت

صوفی

صوفی از باده باندازه خورد نوشش باد
ورنه اندازهٔ این کار فراموشش باد
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

پس مرید باید که در حضور مرشد کامل مؤدب
باشد و از شیخ سؤال نکند بزبان قال لکن
از سؤال و طلب نیز خالی نباشد بزبان حال
و استعداد تا باشد این سؤال و طلب استعدادی
ویرا بمقصد رساند اللهم افتح لنا باب کرمک
وانشر علینا رحمتک ویسر لنا ما نطلب منک
وارحم بفضلک ولطفک یا ارحم الراحمین قال الفاضل بیت

آفتابی گر زوی این عالم فروخت
اندکی گر بیش آید جمله سوخت

ای آفتاب پنهان وای هم نفس رحمان این سخن را
بکوش جان بشنو که این آفتاب جهان آرا وجوهر
کننده سنگ خارا که بضوء سنا برق او آسمان
چارمین وحدود روی زمین از شرق تا بغرب
هر روز منوری شود وهمه موجودات را پرورش
می کند وجمیع جو کاینات از بسایط ومرکبات
من الجمادات والنباتات والحیوانات از طلوع وغروب
او نظام یابند وباوجود این جمله اگر از مرکز خود
فی الجمله نازل می شدی همه موجودات را بحرارت
خویش می سوختی وهلاک می کردی ای طالب اسرار
الهی وای راغب مقامات نامتناهی بباید دانست که
مرید باید که طلب وآرزو نکند الا بقدر حوصله خود
واندازه خویش والا طاقت نتواند آورد وهلاک شود

مکر

مکر از حکمت خبردار نشدی که مثلا صبی را در آن
زمانی که شیرخوار است از طعامهای بطئ الهضم
نگاه باید داشتن والا بیم آنست که هلاک شود
ازین سبب مصطفی علیه السلام فرموده کلموا
الناس علی قدر عقولهم یعنی شیر حکمت را بقدر
حوصله طالب باید داد که فاضل فرمود بیت

گر نبود خلق محجوب وکثیف
ور نبودی خلقها تنگ وضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی
غیر این منطق دری بگشادمی
لیک لقمهٔ باز آن صعوه نیست
چاره اکنون آب وروغن کرده نیست
مدح تو حیفست با زندانیان کویم اندر مجمع روحانیان

شرح تو غبنست با اهل جهان

همچو راز عشق دارم در نهان

ولکل مقام مقال همین معنی دارد پس ازین سبب

صاحب گلشن راز فرموده بیت

درین مشهد که انوار تجلیست

سخن دارم ولی ناگفتن اولیست

وبزرگی دیگر فرموده بیت قیمت لعل چو گوهری داند

چه نهی در دکان خرده فروش و دیگری گفته بیت

قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری

آدمی را آن کسی داند که آدم زاده است

ولکن از قابلان وطالبان ودریادلان نیز دریغ

نباید داشتن که مصطفی علیه السلام فرموده

العلم لا یحل منعه وقد اشیر الیه بالکتاب الالهی بقوله

ولا

ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله

هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به

یوم القیمة ولله میراث السموات والارض والله

بما تعملون خبیر قال الفاضل بیت

فتنه وآشوب وخونریزی مجو

بیش ازین از شمس تبریزی مگو

ای نگین خاتم هدایت وای امین عالم ولایت

این سخن را بگوش جان بشنو که اینجا سر غیبی هست

که جز از اهل ولایت وغیر صاحب هدایت فهم

نتواند کرد زیرا که معنی این بیت خلعت

معنویست بهر قلب نپوشانند مدرکان این چنین

معنی را مجدد دین می گویند ومصطفی علیه السلام

براین طایفه اشارت فرموده قال ان الله عز وجل

يبعث لهذه الامة على رأس كل مائة سنة
من يجدد لها دينها وجاى ديكر فرموده ان الله
يبعث على رأس كل مائة عام من يصحح لهذه الامة
دينها اى طالب اسرار طريقت واى راغب كفتار
حقيقت بدان كه اين طايفه كه شنيدى مرشدان
وكاملانند كه خلق جهان را دعوت مى كنند بجانب
خدا بترك العادات والاشتغال بالعبادات
كه حق جل وعلا فرموده والله يدعوا الى دار السلام الآية
پس داعى حقيقى حقست لكن ايشانرا فرستاد كه
وسيله شوند بينه وبين عباده يعنى درميان
خالق ومخلوق كما اشير اليه بقوله يا ايها الذين آمنوا
اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة الآية پس اول صاحب
دعوتان وخلائف رحمان كه حق جل وعلا فرستاد

نوح

نوح بود عليه السلام وپس از نوح عليه السلام
انبيا ورسل عليهم السلام فرستاد قرنا بعد قرن
كه فرموده ولقد آتينا موسى الكتاب وقفينا
من بعده بالرسل الآية الى خاتم النبيين عليه افضل
الصلوات واكمل التحيات پس در اينجا ارشاد كه
على طريق نبوت باشد منقطع شد لان الله تع
ختم به النبوة كما اخبر الله تعالى بقوله ما كان محمد
ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين الآية
فكان خاتم النبيين برزخا بين الانبياء والاولياء
پس مرشدان وكاملان بعد محمد عليه السلام
الى آخر الدوران ارشاد ايشان با ولايت است
وبا علم نبوت كما قال عليه السلام الرؤيا الحسنة
من الرجل الصالح جزء من ستة واربعين جزءا من النبوة

یعنی من جزء علم النبوة من حیث ان فیهما اخبارًا
عن الغیب والنبوة غیر باقیة لکن علمها باق
زیرا که اولیا از خدا خبرها می دهند و بشارتها
می آورند پس مصطفی علیه السلام مر این معنی را
اشارت فرموده بقوله ذهبت النبوة وبقیت
المبشّرات پس این طایفه را بتمامه شرح کردن
محال است مگر که این حدیث قدسی را نشنیده که
حق جل وعلا فرموده اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم
[illegible] و در بیان ایشان مصطفی علیه السلام فرموده
عن ابی مالک الاشعری رضی الله عنه انه قال ان لله
عبادًا لیسوا بانبیاء ولا شهداء یغبطهم النبیون
والشهداء بقربهم ومقعدهم من الله یوم القیمة
قالوا حدثنا یا رسول الله منهم قال علیه السلام
هم

هم عباد الله من بلدان شتی وقبائل شتی
لم تکن بینهم ارحام یتواصلون بها ولا دنیا [illegible]
بها یتحابون بروح الله یجعل الله وجوههم نورا
ویجعل لهم منابر قدام الرحمن یوم القیمة یحزن [illegible]
الناس ولا یحزنون ویخاف الناس [illegible]
قال الله تبارک وتعالی فی شانهم [illegible] آ[illegible]یاء
الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون پس بدان
ای طالب اسرار طریقت وای راغب گفتار
حقیقت پس هرگاه که یکی ازین طایفه که شنیدی
بباید که ارشاد کند مر خلق جهان را پس خلق جهان
فرقتین می شوند گروهی معتقد وگروهی منکر
که عادت الله چنین جاری شده است سنة الله
التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا

پس بدان ای طالب پاک گوهر این گروهی که
منکران اولیا اند اگر انبیا را نیز دیده می بودندی
منکر میشدندی زیراکه ایشان دیدهٔ اعتقاد
ندارند ازین سبب است که منکران آن زمان گفتند
مر رسول علیه السلام را ما هذا الا بشر مثلنا پس
انبیا و اولیا را که پاکانند از کدورات بشریه
واحکام امکانیه ایشان بخود قیاس کنند که
فاضل بیان کرده است درین ابیات بیت

کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه ماند در نبشتن شیر شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد
کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند   اولیا را همچو خود پنداشتند
گفت

گفت اینک ما بشر ایشان بشر
ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عمی
هست فرقی در میان بی منتهی
هر دو گون زنبور خوردند از محل
لیک شد زین نیش و زان دیگر عسل

پس یکی ازین طایفه که شنیدی شمس تبریزیست
وازین تقریر زیاده تر و مفصل تر در شرح
شحن گفتن جایز نباشد زیراکه افهام خلایق
که قاصراند متحمل نمی شوند بلکه انکاری کنند
پس بدین سبب کافری شوند و از ایمان دور
می مانند پس این تفصیل و تقریر بسیار باعث
فتنه انگیزی ایشان میشود که از ایمان خالی میمانند

که بدتراست ازخون ریزئ ایشان پس
ازین سبب فاضل فرمود که بیت فتنه وآشوب وخون ریزی مجو
بیش ازین ازشمس تبریزی مگو قال الفاضل بیت
این ندارد آخر ازاغاز کو
رو تمام این حکایت بازکو
ای مبارز میدان مجاهده وای محارم ایوان
مشاهده نیک بدان که این معانی چرا آخر
ندارد زیراکه این معارف ز دریای لدنیست
وبحر علم لدنی نهایت ندارد واحاطه نمی پزیرد
کما اخبر الله تعالی بقوله وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ
إِلَّا بِمَا شَاءَ پس این علوم ربانی ومعارف
صمدانی برقلوب اولیا ازتجلیات الهی وفیوضات
رحمانی پیدا وظاهر می شود وتجلیات الهی
غیر

غیر متناهیست ازین سبب مصطفی علیه السلام
فرموده لا يتجلى الله في صورة مرتين ولا
لاثنين في صورة پس چون تجلی الهی نهایت
ندارد مراتب اولیا نیز ومعارف ایشان
نهایت نپزیرد پس کلمات الله که عبارتست
ازتجلیات بسمع دل ایشان بی حرف وصوت
می رسد وآخر ندارد ازین سبب فاضل فرمود
مصرع این ندارد آخر ازآغاز کو وقد وقعت
الاشارة الی عدم نهایتها فی القرآن بقوله تعالی
قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ
قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا
وجای دیگر فرمود وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ
أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ

ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم پس
ازین سبب فاضل فرمود که بیت

ای برادر بی نهایت درگهیست
در هر آنچه می رسی بالله مایست

پس سالک را باید که بهر مرتبهٔ که رسد بگذرد
و قرار نگیرد پس بدان ای نور چراغ روحانی
و ای چشمهٔ روضهٔ معانی مرتبهٔ اولی که سالک را
ازو باید گذشتن مرتبهٔ نفس است چونکه سالک
تزکیهٔ نفس حاصل کرد و از کدورات نفسانیه
خالی و صافی گشت پس در آن زمان سالک
در واقعه کواکب منیره و نجوم مضیئهٔ بسیار
بیند و کواکب مر او را رهبری کنند و این کواکب
نجوم معنویست که آثار اسماء الله اند پس

ازین

ازین سبب مصطفی علیه السلام فرمود
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بیت

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم
رهروان را شمع و شیطان را رجوم

پس چونکه سالک ازین مرتبه نیز که مرتبهٔ نفس است
بگذرد بمرتبهٔ قلب برسد پس سالک را
باید درین مرتبه قلب خود صافی کند از
امراض قلبیه و از آفات او چونکه دل سالک
خالی و صافی گشت از اخلاق الردیة والکدورات
الامکانیة پس در آن زمان سالک قمر بیند در
واقعه پس در آن زمان قمر او را پرورش
کند و رهبری کند و این قمر ماهتاب معنویست
یعنی اسمیست از اسماء الله که در عالم مثال همچو قمر

می نماید پس چونکه سالک ازین مرتبهٔ قلب نیز
بگذرد بمقام روح برسد پس باید که سالک
درین مقام که مقام روح است روح خودرا
صافی ومجرد سازد از تعینات روحانیه
وعلایق او پس درین مقام سالک در عالم
رؤیا شمس بیند وشمس اورا پرورش
ورهبری کند واین شمس آفتاب معنویست که
یعنی صفتیست از صفات الله در عالم مثال
همچو شمس می نماید ای نگین خاتم هدایت
وای امین عالم ولایت بدان که چون سالک
ازین همه بگذرد وبحقیقت واصل شود ودلش
بیت المحرم می شود وهو قلب الانسان الکامل
الذی حرم علی غیر الحق پس فاضل فرمود مصرع

رو

رو وتمام این حکایت باز گو معنی این مصرع
واضح وروشن است احتیاج ندارد که اورا
شرح کنند لکن این حکایت آن زمان تمام می
شود که حال پادشاه معلوم شود ومراد از
پادشاه چیست معلوم وکنیزک چیست
ومریض شدن او چگونه است ظاهر شود
ومقصود از زرگر چیست او نیز معلوم گردد
وآن دوکسی که پادشاه مر زرگر را فرستاد آنها
چیست اند وآن طبیبان که در علاج جاریه
عاجز ماندند کیانند وآن پیر که پادشاه در واقعه
دیده بود آن کیست همه ایشان باید که معلوم
شود در ظاهر وباطن والا حکایت تمام نمی شود
پس بدان ای طالب اسرار طریقت وای راغب

کفتار حقیقت تأویل این قصه را بیان وتفصیل
کردیم در بیان وشرح آن بیت که فاضل فرمود
بیت دید اززاریش کوزاری دلست
تن خوشست و او کرفتار دلست
من اراد ان یطلع علی تأویل لقصة فلیطلب
فی البیت المذکور پس بدان ای طالب اسرار طریقت
وای راغب کفتار حقیقت چون که اینجا رسیدیم
که فاضل می فرماید مصرع این ندارد اخر از آغاز کو
یعنی معرفت نهایت ندارد این سخن صحیح است
زیرا که معرفت نهایت نپزیرد پس چونکه معرفت
را نهایت نیست پس اینجا شرح مثنوی مولوی را
ختم باید کرد زیرا اکر خواهیم که همه مجلدات
مثنویرا تفسیر وشرح کنیم این چنین عمر سریع الزوال
مساعده

مساعده نکند وکسی طاقت کتابت کردن
ندارد پس بدین قدر اکتفا کردیم خصوصا که
مشکلات مثنوی ابیات سابقه است پس
مجملات این ابیات تفصیل کردیم ومعضلاتش
را به بیان آوردیم واستار اسرار همه را کشف
کردیم ازین سبب نام این رساله را کاشف
الاسرار ومطلع الانوار نهادیم وما شرحت
هذه الابیات الا امتثالا لامر الله تع
واما بنعمة ربک فحدث وابتغاء
لمرضاته یوم لا ینفع مال ولا بنون الا
من اتی الله بقلب سلیم ووسیلة لذکری
بالخیر بعد انتقالی من دار الدنیة الفانیة الی دار
الشریفة الباقیة ولنختم بالصلوة علی خیر البریة

رباعي

رضينا قسمة الجبار فينا لنا علم وللأعداء مال
فإن المال يفنى عن قريب وعلم الله باق لا يزال

روى عن انس بن مالك رضي الله عنه عن النبي عليه الصلوة والسلام
انه قال من احب ان ينظر الى عتقاء الله من النار فلينظر الى المتعلمين
فوالذي نفس محمد بيده ما من متعلم يختلف الى باب العالم الا كتب الله
له بكل قدم عبادة سنة وبنى له بكل قدم مدينة في الجنة
ويمشي على الارض والارض تستغفر له ويمسي ويصبح مغفورا له
وشهدت له الملائكة ان هؤلاء عتقاء الله من النار
قال النبي صلى الله عليه وسلم ليوم واحد من العالم الذي
يعلم الناس افضل عند الله واعظم من عبادة مائة سنة